



کتابخانه
پیرای
شاهی

۱۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دانشنامه

مؤلف: شیخ ابوالحسن علی بن محمد باقر

موضوع: تاریخ

۲۹۱۶

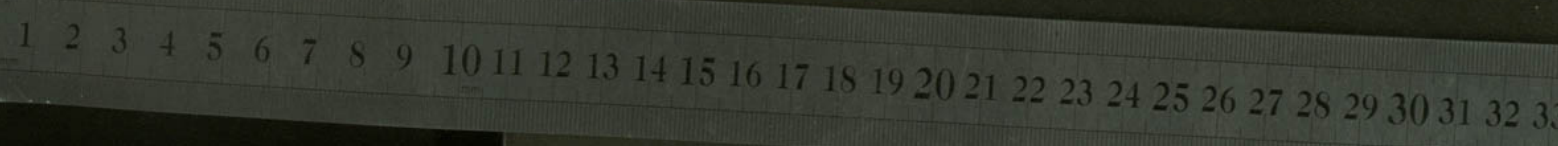
شماره ثبت کتاب: ۹۳۹۱۹

۵۵۸۱

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۵۶۴



باررسی شد
۳۶ - ۲۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

۴۵۶۴
۵۴۶۱۹



کتاب
تاریخ
ایران
در
مصر
و
شمال
آفریقا
و
جزایر
مدری
در
مصر
و
شمال
آفریقا
و
جزایر
مدری



بسم الله الرحمن الرحيم

سزاوارستایش سپاس سعادت که با تضرع زانو آرد که در لسان
 صاحب نوازش آهر با رکن معجز شسته جوهر سبط شریف در ک
 بالذات و مشتاق کلمات که بجان حکیم با هم عقل کل خوانده شده
 نفیس با فیه و بتوسط این چه سر چه تفصیل ظهور جوهر دیگر بطل
 مر بر امور حکمه با هم نفس کل لسان زده حکما شده معین داشته
 شده و ازین نفس کل فکلی و فکلی نفس اختراع نموده میان ماده
 و صورت ترکیب داده و عناصر را وجود بخشید و حرارت و بر
 در طوبت و بیوت را در ایشان و ولایت نهاد و حرارت را

بانی

بش در و دوت را با آب و در طوبت را به هوا و بیوت را بک
 مخصوص گردانید و ازین چهار کیفیت حرارت و برودت را قوا
 فعل بخشید و در طوبت و بیوت را قوت انفعال سبب فعل را
 تطیف و تفریق آمد و فعل برودت کشیف و لغت شد و در طوب
 سبب قبول میده و اشکال کت بیوت سبب حفظ و استراک
 اشکال کت و از تفصل عناصر مزاجی مختلف را بدید کرد و
 از جنس مختلفه انواع مرکبات را که کلیات آن معانیست
 و نبات و حیوان بطور آرد و مرکب ازین مرتب را آتشی
 مخصوص گردانید و نفس ناطقه که اشرف نفوس است این را
 داد و تا حقایق معقولات را بیان در باید و خواص نوع این نوع
 را اشرف نبوت و حکمت بر کزید و سرور نسبتا همه صلوات الله
 و آله را با صنف الطاف شرف گردانید صلوات الله علیه
 و علی آله الطین الطاهرین و بعد از نیام با دای شطری
 از سپاس مبدع مینماید این کترین بندگان خاندان عدو
 بغیاث الدین علی بن علی امیران الحسینی الاصفهانی که بر زیرگان

جهان رنوت که سر با یقین نفس انسان در عورت که او در هر
 قنادر است و برقع این است فنا که بر طبق کرمه کل نفس ذالقه
 الموت لازم طبع نفس است متمنع و محال و فحشه بنا برین
 خود منزه با نذیبه صاب و در شاقب طریقی جسته در آن
 اکت بعبادت تا قایم مقام شکره غمزه است این بوجه بر این
 باقی نذیبه نخبه نخبه صاب شرح خبر داده که اللذی نذیبه
 الا سوره و این طریق مستقیم را آنرا خبر و افعال پسندید
 و ذکر جمیل و نام نیکو داشته اند که آنچه از آن در مدت حیات
 کسب نموده میشود از عقیب یا در کمال نذیبه نخبه نخبه شریف مصطفی
 نطق که اذات ابن آدم انقطع عمل الا عن ثلث عم عمل الله
 و صدقه جاریه و سبب آنکه و در صالح بود عولده بنجر بود
 و بر صدق این افعال در اخبار ثقات بصحت پیوسته که روزی
 در انشای مجاد است از سطر طحایس حکیم اسکندر گفت که خط
 ترا عباد وانی و ناد و کنت در خرافات گفت ای حکیم از
 خدای خبری خواستی که اجابت آن حیات حکیم گفت که

ای پادشاه عسمر جاود از تو نام نیکوست من از خدای خود
 ذکر تو خواستم و اجابت این دعا محال است و مؤید این
 این که محققان در بیان این خبر که اسکندر زود است زمین
 آب حیات یافته گفته اند که آن آجیبات علم شایسته و
 پسندیده است که سر که این حال شد آنرا نیکوی او جاده
 میماند چون کمالات بعبادت فکر از زبان عقل بسع دل
 از باب قبول سید خود نذیبه متابعت این طریق پسندید
 کرده اند نام نمود ترتیب این نواید از علم حکمت طبع کرد
 آن بطبعناز و دیگر است و در غلبه با آن بیشتر و سر خود مند
 زیر کی که تحقیق در سطح آن اقدام نماید چه جستجای
 بسیار و فکرهای جوی آنرا معجزه و مقاصد آن وقف
 در مطلع کرد و این نخبه است از علم حکمت که حکما آنرا اعلام
 علوی خوانند و اندک آن دانستن بخداست و در حال و با دو
 صاعقه و کسب مقصود و ذوات الا ذناب و ابر و در عدد و
 و باران و نمک و شرم و توسل فرج و ناله و دانستن پسند

خبر از سطر طحایس حکیم اسکندر
 که روزی از وی پرسیدند

زلزله و آب چشمه و کاریز و چاه و بیداشدن کانیات مثل لعل
و یاقوت و طلا و نقره و مس و قلع و سرب و آهن و چارخینی
و سیاه و گوگرد و نظایر این بعلوم نبات و بعلوم حیوان و علم
انسان و ذکر بعضی از نکات و ایراد و شرح اعضا انسان
مختتم گشته و این ترتیب با اسم دانش نامه جهان مخصوص بود
و ترتیب آن تمهید میرابد و بر جمله و فصل است اصل چهار
و خاتمه **نظم** بدانچه دلم را تازه کند آن **ما** خود فرزند
آوازه کند آن **ما** عروس را که زور دم بجایش مبارک کرد
کردن در جیش **فصل اول** در بیان بیداشدن عقل کل و
نفس کل پس اجمال **فصل دوم** در بیان بیداشدن
افلاک و ترتیب ایشان **فصل سوم** در بیان گردش افلاک
و مدت دور هر یک **فصل چهارم** در بیان بیداشدن
عناصر و مکان مرکب **فصل پنجم** در بیان تقسیم عناصر **فصل ششم**
در کیفیت که لازم عناصرند **فصل هفتم** در بیان طبقات
عناصر **فصل هشتم** در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی

بیداشدن

ایستادن زمین **فصل نهم** در بیان منی و حقیقت جسم **فصل دهم**
تقسیم جسم بسیط و مرکب **فصل اول** در استیالات عناصر **فصل دوم**
در سبب بیداشدن بخار و دخان **فصل سوم** در بیداشدن باران
چهارم در بیان بیداشدن ابرچشم **فصل پنجم** در بیان تولد باران **فصل ششم**
در بیان بیداشدن برف **فصل هفتم** در بیان بیداشدن تگرگ **فصل هشتم**
شرم **فصل نهم** در بیان بیداشدن رعد **فصل دهم** در بیان بیداشدن
برق **باز دهم** در بیداشدن عصمت **دوازدهم** در بیداشدن
کواکب مشرقه و شهاب ثاقب و کواکب ذوات
الذویاب و کواکب ذوات الذویاب **سیزدهم** در بیان غلغله
حمره **چهاردهم** در بیداشدن شمسیات **پانزدهم** در حدود شهاب
ساقی **فصل شانزدهم** در بیداشدن قوس فرج **فصل هجدهم** در بیداشدن ناله
باز دهم در بیداشدن زلزله **نوزدهم** در بیان بیداشدن
آواز از زمین و بسیردن آمدن باد و آتش از درون زمین
بیستم در بیداشدن آب چشمه و کاریز و چاه **سی و یکم** **فصل اول** در بیداشدن
شدن معاون که اقسام حجر باشد و سیاه و طحیات و غلات

و منظر فای نتیجه دوم در بدن شدن نباتات و نفس و قوای آن
 نتیجه سیم در بیان شدن حیوانات نتیجه چهارم در بدن شدن
 انسان و بسیاری از کمالات خاتم در ایراد شریکات اعضا
 انسان و در جزای لطف بزواای است که این نتیجه ششم است
 بر فواید بسیار در میان زیرکان در ذکر مشهور در غروب کرد
 و بر نفع اید و محمل رضا و موقع تسبوا یا به فضل الله و کریم **فصل اول**
 در بیان اجزاء بدن عقل و نفس کل باید دانست که از بار آفتاب
 در میان عقل کل برید آمده و محسوسات تحقیق این سخن است که چون
 مبدأ کمالات با تقاضای ذات خود جزو تحقیقات امر کن عبارت
 از است بعضی از حدیث کنت کثره تحقیقا فاجبت ان اعرف
 تخلف و اختلاف لاعرف طلب ظهور خارج صین خود بود که بجز او موجود
 حقیقی نیست درین مرتبه نفسین میخوانند که حکم آن عقل کل نامیده
 و در این نامها دیگر نیز خوانده اند اسم دوم مغز و جبرئیل عقل
 اول و بیخ عقل کل نفس کل برید آمده و مغز این سخن جزو تحقیقات
 است که چون ذات باری تعالی ظهور تفصیل بر صورت در این موهوم که

بود که به انصورت ظاهر کرد و درین مرتبه نفسین میخوانند
 که حکم آن از نفس کل خوانده و درین نامهای دیگر نیز خوانده شده
 لوح محفوظ و حواصلی و معلول دوم و آدم دوم **فصل دوم**
 در بیان برید آمدن افلاک و ترتیب ایشان باید دانست که
 چون نفسین نفس کل جنبه تفصیل ظهور میجویم و در خارج ارض
 جسم کل که آن فلک الافلاک نیز فلک شمس و عطارد و قمر نیز
 برید آمده و مغز این سخن است که از عقل کل درین جسم و اثر دارا
 برید آمده و در حکیم مغز است که از عقل کل شمس فلک شمس
 برید شده و عقل و قمر دیگر نیز که عقل و نفس این فلک شمس باشد
 بعضی از کثره و همچنین از عقل کل که با است ترتیب عقل
 و نفس و فلکی که در زیر است برید آمده و بفلک قمر رسید که فلک
 اولست و آسمان و نیابت و عقل فلک قمر و تحقیقات حکما عقل
 فعال گفته اند و چون نزد حکما مغز است که افلاک نه است و غیر
 را عقل و مغز قمر شده بر عدد و عقل نوزده باشد نه عقل و نه نفس
 فلکی و یک عقل کل و ترتیب افلاک برین وجه است که در زیر فلک شمس

که آنرا فلک الافلاک و فلک عظم گفته اند فلک ششم
 که فلک ابروج مشهور است و در زیر فلک ششم فلک زحل است
 و در زیر فلک زحل فلک مشتری و در زیر فلک مشتری فلک مریخ است
 و در زیر فلک مریخ فلک آفتاب و در زیر فلک آفتاب فلک زهره
 و در زیر فلک زهره فلک عطارد است و در زیر فلک عطارد
 در زیر فلک عطارد ابروج و مجموع این افلاک را در دوران
 یکدیگر تصور باید کرد متصل یکدیگر چنانچه ابروج خلا یعنی خالی
 میان ایشان محوطه **فصل پنجم** در بیان کوشش افلاک در
 دور مریک باید دانست که حکما تصور اند برین که فلک الافلاک که
 نیم باشد در مریخ ساریت و او از جنب مشرق پنجاب
 مغرب حرکت میکند و مجرای افلاک دیگر را با خود حرکت میدهد
 و در کیشبان روز یک دور تمام میکند چنانچه مشاهده می شود
 که هر صباح آفتاب از مشرق بر می آید و شبگاه سپید مغرب
 فرود می رود و شب زیر زمین سیر نموده بار دیگر باید او از جنب
 مشرق طلوع میکند و باقی است فلک دیگر از جنب مغرب پنجاب

مژ

مشرق حرکت میکنند و این حرکات را هر کس معلوم نیست تواند کرد بلکه
 حکما بطریق دقیق رصدی معلوم کرده اند و متخیر آن حکما است
 که فلک ابروج یعنی فلک ششم دوری در سی و شش هزار سال
 تمام میکند و مجرای ستاره غیر از زحل ستاره درین فلک ششم
 جا و از زوایا این ستاره ثار اثبات گویند و سخت ستاره باقی را
 باین نامها خوانده اند قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ مشتری
 و زحل و اینها را اگر کتب ستاره گفته اند زحل در فلک ششم سیب
 و او دوری را سی سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم جا و از
 دوری او او از ده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم سیب
 و او دوری در یک سال دو ماه تمام میکند و آفتاب در فلک
 چهارم می باشد و او در یک سال تمام میکند و زهره در فلک پنجم
 می باشد و او سی دوری در یک سال تمام میکند و عطارد در فلک
 دوم سیب باشد و او تیر دوری در یک سال تمام میکند
 و قمر در فلک اول سیب باشد و او دوری در یک ماه تمام میکند
 و تمام حوادث عالم از تاثیر این گردش است **نظم** کند با انرا

گوش از باد رسد مار از ایشان سینه شتر **فصل چهارم** در پیاپی
 شدن عناصر و مکان هر یک باید دانست که حکما مقرر داشته اند
 که ارض و فضا عناصر سرد باشند که آن آتش است و باد و آب خاک
 و سیولی عناصر در ربعی داده ایشان کجاست که این چهار صورت
 مختلفه را قبول کرده و مراد سیولی داده امر معقول است
 صورت رقیقه آتش و باوی و آبی و خاکی بدو قیامت و هر یک
 از این عناصر امکان است که هیچک از ایشان در مکان آن دیگر قرار
 نگیرد و مکان آتش زین ملک قوت و مکان باد زین مکان و مکان
 آب زین باد است و مکان خاک زین آب **فصل پنجم** در بیان قیامت
 عناصر حکما عناصر قیامت اند یعنی قیامت گفته اند یعنی آتش
 که بطبع خود مایل باشد بسور که زین سور است بی جنب محیط غیر
 سور بالا و قیامت است که بطبع خود مایل باشد بسور که زین سور
 است و از عناصر آتش باد و رقیق داشته اند و آب و خاک
 رقیق آتش رقیق مطلق گفته اند و باد رقیق مضاف و دلیل
 برین که آتش کثرت از باد است که آتش در میان هوای

لمن

۷
 است بلکه بالا رسد و بر آبی و دلیل بر آنکه هر نسبت با یک است
 ظاهر است **اول** آنکه در آیه بار بزرگ که جاری باشد دیده میشود که چون
 بنا هموار می میرسد آب بر میخیزد و چون مرتفع شد از زمین هوا در
 میان او در هر آید و بصورت بخار از آب جلانده بر هوا می
دوم است که سرکه خشک بر باد کرده را در آب فرو برند چون
 دست از وی بگیرند آن خشک بر روی آب میماند **سیم** است
 که کج که کوزه سر تنگ را در آب فرو برند چون آب در وی
 در می آید آواز و فنج از وسط میشود و درین از آتش که باوی
 که در درون کوزه است بیرون می آید و چون آب بر آب زود
 میشود صد از ایشان ظاهر **تشم** که زود و جز را بر یکدیگر
 آید از هر طرف و صوت در که و اما دلیل بر آنکه آب و خاک که آید
 است که ایشان را هر چند بی جنب بالا بر میزند از می از هوا فرو در
 دلیل بر اینکه زمین کثرت است از آب است که اگر سنگی یا
 کلنج با رجه در آب انداخته میشود در آب فرو میرود **دوم** در
 بازت و آنرا ریش عیان **فصل ششم** در بیان کیفیت که لازم

عناصرند و باید دانست که حرارت و برودت در طوبت و پوسیدگی
 کیفیت اربع گفته اند و بر سر زیرکی ظاهر است که حرارت یا برودت
 جمع نمیشود در طوبت با پوسیدگی مصحح نیکو و اما حرارت با برودت
 و پوسیدگی جمع میگردند و برودت نیز با این هر دو جمع میشود بنا برین قسده
 ازین کیفیات چهارگان حرارت و پوسیدگی را لازم عنصر آتش و برودت
 و حرارت و رطوبت را لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت را
 لازم آب و آتش و برودت و پوسیدگی را لازم خاک است
 طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب
 سرد و تر بود و طبیعت خاک سرد و خشک و متاخران حکما گفته اند
 که حرارت کیفیت است که از شان او آن باشد که سبکی و خفت بر او
 سازد و برودت کیفیت است که کرن و ثقل را پیدا کند و رطوبت
 کیفیت است که چسبندگی آن بود که چسبندگی هم زود از نفوس تر است
 و جدا شوند و باز زود اتصال یابند و بیکدیگر چسبند و برودت
 کیفیت است که مانع بود از آنکه چسبندگی هم زود و نفوس تر است
 و از هم جدا شوند و مانع بود از آنکه اجزای نفوس تر شده باسانی

هم جمع شوند زیرا که این سخن که طبیعت مو اکثر است سوالی است
 نموده اند که اگر طبیعت مو اکثر است سبب چیست که با هوا را که خشک
 احساس کنیم و در می آید که خشک است جواب اینست که بخار ما را از
 از زمین مضاغنه میشود و به هوا بر میسرود و چون هوایی که نزدیک
 زمین است مخلوط میگردند و هوا خشک میشود و **بزرگ** بار سوزا بر او میخورد
 که اگر حال چنین بود بر ما سیر که هوایی که نزدیک روست زمین در میان
 خشکتر بودی که از هوایی که بر قطبهای کوه است و ظاهر است که هوایی
 که بر قطب کوه است خشک تر است و درین شکل نیست جواب این است
 که هرگاه که شعاع آفتاب بر روی زمین تابد که هر دو زمین سرد
 میشود و در وسط این گرمی زمین در هوایی که نزدیک زمین است
 گرمی پیدا میشود و ظاهر است که اثر گرمی روی زمین هوایی است
 که بر سر کوه است کمتر برسد بواسطه دوری این هوا از زمین **فصل پنجم**
 در بیان طبقات عناصر باید دانست که جمهور حکما بر آنست
 که طبقات عناصرند اند چنانچه عهد و افلاک و سپان آن برین وجه
 نموده اند که طبقه آتش و هواست اول طبقه آتش خالص

این طبقه است که بدرون فلک قمر سپیده است دوم طبقه
و خانیه است و این است که آنچه است بخاری غلیظ که از
زمین برآمده است و باقی که بهو متصلت رسیده و طبقه
هوا را سه داشته اند اول طبقه هوای صاف و این هوایست
که طبقه دوم است و این طبقه است که از آنکه در
گفته اند و این طبقه بغایت نخلت است و در وی و از زمین بیوم
هوایست که بر روی زمین سوخته است و این طبقه هوای گرم
می باشد چیت گرمی زمین از سماع آفتاب و طبقه آب را یک
داشته اند و این غلیظ است و طبقه زمین را سه داشته اند اول
طبقه که آب و هوا آنچه است و معادن و کانه ها در این طبقه
پیدا می شوند و دوم طبقه طبقه است و این طبقه است که در وی
تری یافت میشود چنانچه در کندن کار و زوجهه خاصه
میشود و این طبقه خاک مرست و این طبقه است که بر کر عالم
تزیوت و بر کر و کر واقع است و بعضی از حکما طبقات و
عناصر را هفت داشته اند آتش یک و هوا دو و خاک سه و آری

عشر

عناصر آری و خاک را شایسته رنگ است یعنی خاک مینماید که رنگ
دارند اما در حقیقت چون سبب اند شایزالون نیت و در باد
و آتش هیچ شایسته رنگ نیست و اصل از رنگ دارند دلیل برین
است که اگر آتش از رنگ بودی مانع آمدند از دیدن آستانه
که بر بالایشان و آنچه زیرا که مقرر است که هر چه رنگ دارد
جزیرا که از خاک می و بداند چشم آن چیز را بچشم تو اندازد
و این که ما در آتشها را فرودت رنگ می بینیم است که آتش
صاف در خاک مظلم یعنی در دو تا رنگ آینه شده و در مجسمه
آن رنگ روشنای دیده میشود و دلیل دیگر برین که آتش
صاف از رنگ نیت است که چون تسلیه چراغ را بر کشند چنانچه
زبان زنده آنجا که فرستاده است رنگ زبانه نماید چنان دیده شود
که آن مثل زبانه از فرستاده چه آگشته است و آن وضع ادا که
خالت از آن سبب چنین بینماید که در آن وضع آتش مشهور و بوی
ترت بلکه آتش حقیقت است زیرا که گفته اند که آتش هوایست
فصل ششم در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی آستانه

زمین باید داشت که حکما بر تان و دلیل اثبات نموده اند که شکل
 افلاک و عناصر که است یعنی کره و گفته اند که کره است که درین
 است و فقط فرض توان کرد که خطی برستی که از آن نقطه کشیده
 شود بیجا نبوی خط آن کره یعنی بیجایی که اجزای کره از هر طرف
 به دو قسم شود تمام آن خطها در طرف برابر باشند و آن
 نقطه میان کره را مرکز کره گویند و چنان باید داشت که هر دو
 این کره افلاک و چهار کره عناصر در درون یکدیگر واقع شده
 این برین وجه که ظاهر هر دو کره که در درون است جسمند
 و متصل است بیاطن و درون کره که در دست و نزدیک افلاک
 و عناصرند که در زمین نیز دیده کره آنکه هر دو جسم با
 مکان دوازده کره دیگر باشد فلک نمی بود کره که در درون
 دوازده کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر چه
 مکان در زمین باشد نه فلک حافظ و نمیکان او خواهند بود چنانکه
 صند و کره نمیکان آنچه برست که در دست **نظم** هرگز نمیدانم
 دشمن زنده شد لعین کاشف است بر جریه عالم دوام مالد عالم

است

چنانچه

عبارت از مجموع این سیزده کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان
 است و نه افلاک و عناصر جدا در ایشان بود آنرا عالم جسمی
 و عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و چهار نشانی که سیاحت
 آنرا عالم عنصریات و عالم سفلی و عالم کون و فضا گفته اند و
 داشت که فقط در میان است سیزده کره افلاک و عناصر فرض
 گوییم آنرا مرکز عالم گویند و این تیر از مقررات حکم است که هر
 در و فصل و در آن است بطبع و شش ذرات او میل بر کره عالم دارد
 که آنجا قرار گیرند و این تیر مقررات که زمین که آن تیرین نقطه
 بنا برین وجه است که تمام اجزا کره زمین بسبب ثقل و گرانی
 در دست جو یا مرکز آن باشند که بر کره عالم قرار گیرند و هر چه
 از کره زمین که بر طرف و جوی از مرکز عالم بود بطریق آن باشد
 که آن جزو دیگر واقع کنند و در کره اند از مرکز ناخود قرار گیرند
 و چون طبیعت زمین کسیت تو نسج جزوی بر آن دیگر عالم
 نتواند بود و میل و رفع تمام اجزا برابر بود و مرکز زمین برابر است
 مرکز عالم واقع باشد برین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته

در یک کان نجس سوالی شبیه نموده اند که چون آن غامض است از زمین
 برآید است با اینکه هرگاه که کران خطی از کران خطی زمین بطرف دیگر
 نقل نمیشد مثل لنگه بسیار که از آنجا در مملکت مملکت دیگر برده کرده
 زمین نجسند و بدان طرف کشته که گرانتر شده است و این
 نیکو و در هر جا که این زمین برین مکرر شده که بواسطه
 کرده زمین مثالی اینقدر که اینها که از نجس دیگر نقل شده
 جنبش او میشود و اما قیاس و باریک بنان گفته اند که
 هرگاه که از کران زمین برآید و دیگر او شکر عظیم رود و نقل
 بشکل و کران او باید که منتقل شود بقطعه دیگر و این سخن بر سر نقل
 نیکو و جهت تا آن **فصل پنجم** در بیان مضر و نجس
 باید دانست که نجس حکما جمیع جوهری را میگویند که در طول
 این دراز عرض نجس بنیاد و عینی زرفا و مع باشد و این جوهری
 که با او این سه عرض باشد آنرا جسم طبعی گفته اند و این سه عرض
 که دراز می بود و بنیاد و معنی که با آن جوهر قائمند از جسم گفته
 پس معلوم شد که جسم طبعی هرگز جسم نجس نمیشود و جسم نجس هرگز
 جسم طبعی

بجم

جوهر اولی

بجسم طبعی وجود نبود بلکه مسج جوهری و عرضیت و مسج عرضی
 وجود نیست و آنرا بود و جوهر موجودی را گویند که ذات خود قائم
 بود و در وجود حیات نجس بی وجود و عرض موجودی را میگویند
 که ذات خود نموده که منزه بود و در وجود حیات نجس پیش
 سفیدی بسیاری که تا آن حد که سفیدت بسیار است بنیاد
 سفیدی و بسیار است تا آن حد که سفیدت بسیار است که چون
 منزه و لفظ جسم مفرکت باید دانست که تو حکما حقیقت جوهر
 دو است که حج جوهری آن دیگر نیست و آنکه وجود باشد
 یک را حیوان گفته اند و یکی را صورت جوهری آن را
 که بر سطح زمین تخلیه بود که هر چه هست از کلیات و
 حضرت است او را مقدار سر و شیطنت که محسوس نیست و آنرا
 و شکر عرضند پس جوهری باید که این عرض و وقایع بود و جوهری
 که باصالت آن عرض را قبول گو آنرا صورت جسم
 گفته اند و جسم این جوهر صورت است جوهر دیگر باید که این صورت
 با او بود تا هر دو با جسم شوند و این عبارت است آید

باین هم از

جوهر دوم

که صورت جسم باشد زیرا که صورت غیر جسم است و آن چو مرکب
 با صورت می باشد آنگاه می تواند از این سخن زیر کاف را
 روشن کند که می تواند در تعیین خارج محض بصورت و صورت
 در وجود محتاجت بهیچ وجهی که در یکدیگر نمی توانستند
 در خارج و در قیاس بهیچ وجهی و صورت در برین باشد شاید که
 ظاهر کرده باشد با هر چه از آب که در ظرف باشد او بسیار
 که او را اتصال و یکسانی است و سرگناه که همان آب را در
 ظرف ریزند آن صورت ناپدید شود و در صورت دیگر ظاهر
 می گردد و باز چون آب این دو ظرف را با هم جمع سازند
 صورتی دیگر که مثل صورت اول پیدا می شود پس در هر چه
 هست و جوهر خود محسوس نشود بلکه آنچه محسوس می گردد اعراض است

فصل دوم در تقسیم جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم
 بر دو قسم است جسم بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که سرخود
 در دو فرض کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب مثلا که هر چه
 از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود و وسیع اختلاف

فکر در هر

در یک

جسم بسیط و مرکب

بلند

منتهی میگردند و نباتات از حلاط عناصر حال می شوند برین وجه
 که چون آب بجاک میخیزد و مواید در سرد و حرارت آفتاب در
 اثر کند نبات میروید و **دیوان** طریق تحلیل است که سرگاه که
 باره از جرم جوئی یا نباتی یا معدنی در قرح و این بنند و آتش
 کارند از وی تریبهای بی جسد می شود و این برای موایست نبات
 شده از وی در سیکه و در قرح خیزد که مثل خاکستر نمی ماند
 و این مشاهده دلالت میکند بر آنکه اصل آن جسم این چهار خیز
 بود و ازین عناصر ترکیب یافته **ترتیب** در میان آنکه خلایق است
 بود که باشد باید دانست که اگر خلایق ممکن بودی تعریف او برین
 وجه بودی که بعد است ممتد کشیده شده باشد در جمیع جهات
 در طول و عرض و عمق در شان آن بعد ان بود که اجسام در وی
 مکان کشیده و همچنین بعدی باقیان حکما میست که باشد و حکما
 علامات از محال بعضی خلاصه وجه ذکر فرموده اند اول آنکه سرگاه
 که مقدار از آن خوب که تمام اجزای او در جرم سرای برابر باشند
 سر او را بر ورقه و دره و شیشه نهند چنانچه فرجه نماید اگر آن

علا
 در کمال
 از این
 قاسم

چوب بدون قاروره و مستاده شود و آن قاروره نجاب
 بدون نکند میشود و این نشانه است که موایست که در درون
 این شیشه است اطراف و اجزای او را این نجاب بدون دفع میکند
 و میل میدهد پسب آنکه مقدار که خوب در می آید موایست
 میکند تا جا را شود و هر که کا چوبی چنین که مذکور شد در درون
 قاروره باشد چنانچه یک طرف آن خوب بر سر قاروره واقع
 بر وجهی که هیچ فرجه نماید از سر آن قاروره بدون کشیده
 می شود و البته آن قاروره نجاب درون شکسته میشود و این
 نشانه است که آن مقدار خوب که از شیشه بدون می آید موایست
 که در درون شیشه است چنانچه کشیده میشود و درین
 اجزای شیشه بر طرف درون کشیده میشود و شکسته می شود
 و در آنست که انبوهی که در درون او خالی باشد سرگاه که یک
 در آب فرو برند و یک طرف دیگر او را برین بگیرند و محض نمایند
 و بکنند البته آب بطرف بالا بر می آید با وجود آنکه طبیعت آب
 نجاب با میل نمینماید و اینکه آب نجاب با لایمی آید بنا بر

است که سواهی که در درون آن در است بآب پیوسته است
 و چون آن سوا بجانب بالا کشیده میشود سواهی آب را بخود
 کشیده بطرف بالا برآورد پس معلوم شد که درون فی خانه بود
 و خلاصی باشد **سیم** است که سرگاه که ظرفی که سر او تنگ باشد
 و در زیر او سوراخهای تنگ بود از آب سرازند اگر سوراخ
 سرازند محکم سرازند آب از سوراخهای زیر او نیفتد و اگر
 سوراخ سرازند آب از سوراخهای آن ظرف از سوراخهای زیر آن
 ظرف بیرون می آید و این جهت است که در صورتیکه سر او محکم
 است اگر آب فرو آید درون او خالی نماند زیرا که مسج مجری
 نیست که مواد آید و جای آب را بگیرد و در صورتیکه سر او گشاده
 است چون آب فرو آید ازین سر مواد در جای و این خلاص
 استماع خلاصت این در فصل قبله مقدمه کتاب مذکور شد
 اکنون شروع در اصول نمیشود **فصل اول** در بیان استیجاب
 عناصر بفرز تبدیل شدن بعضی بعضی و این را کون و فساد نیز گویند
 باید دانست که سرگاه که بعضی بعضی مستبدل کرد و بدل شدن

کون و فساد
 استماع

صورت اول را فساد گویند و بعد از آن صورت دوم را کون
 و این مقدمه مسبقی برینست که مقرر شده است تر و حکما که سبب
 و این هر چهار عنصر کمیت و تحقیق این نیست که بیشتر معلوم شد
 که در هر جسمی جوهری است که صورت آن جسم بر او قیامت پس
 محافظه باید نمود و عناصر کوچکتر است که حامل این چهار صورت
 انشی و هوای آبی و خاکی شده مانند لوجی که باره از دسترس بود
 و باره زرد و باره سبزه و بنای فلک هر باره ازین لوج
 آن صورتیکه دارد و میماند و صورت دیگر که مناسب صورت
 سالیست میگویند و دلیل برین است که مشاهده ولایت میکنند
 بر آنکه شش نوع تبدیل میان عناصر و قسمت اول آنکه انشوا
 می شود و این ظاهر است چنانچه دیده می شود که شعلا بر آتش چنان
 بنده آمد مو میشود چنانچه از حرارت در وی فرزند دوم آنکه
 انشوا میگوید و چنانچه اگر بر کوره آهنک ان دم نمایند و در حر
 را که مواد تواند آمد محکم کنند و ساعتی بقوت نام پیوسته
 برمند سواهی که در درون کوره باشد چنان گرم کرد که سر چه

کون و فساد
 استماع

بوی برسد آنرا بسوزاند پس سواش نشد باشد زیرا که در آنکه سواش میجوای مجاور آن ظرفیت لطیف نیست بسبب برویت سواش
 هویت سوزنده **بیم آنکه آب** هوای شوخ چنانچه غلبه است که که سرجه که تر لطیفتر است حالت و تغییر یافتن را قابل تر و در این
 مقداری از آب که در ظرف باشد آنرا بچوشانند تا شکر برآید است که چون در زمستان آب گرم که بر گرم نگاهداری آب سرد
 و آسته از وی بخار بر خیزد و بر بالا شود و هوا کرد و چنانچه سرد و در زمین ریزند جای که سواشک بود و اول آن آبی که
 در آن طرف سواش آب باشد **چهارم آنکه** سواش آب میگوید که گرم بوده است و سواش سرد و بسیاری بود که آب گرم و سواش
 چنانچه دیده میشود که در سواش گرم آنرا سردتر از آب سازند از سواش یا آب خشک تخصیص که انظر از سواش بود یا از
 برنج یا امثال آن چون آنکه فرصتی بگذرد و بر سر سواش سواش
 قطراتی آب بر آید و اگر آن طرف بر نماند هم اندرون سواش
 بر آن قطراتی بر پیشه و بسیار نیست که بسبب که ما در سواش
 سواش شود و لطیف میگوید و چون برنج یا آب خشک جوهر آن
 ظرف را خشک سازد و هوایی که سواش آن ظرف بود او سواش
 نیک سرد شود و در وی کثافتی بر آید و غلیظ شود و سواش آن
 کرد که آب شوخ بر صورت سواش از وی خلع میشود و در سواش
 شوخ و در زمستان و هوای خشک این نظر ملاحظه شود و سبب

الجز

آنکه

تس
 بوی برسد آنرا بسوزاند پس سواش نشد باشد زیرا که در آنکه سواش میجوای مجاور آن ظرفیت لطیف نیست بسبب برویت سواش
 هویت سوزنده **بیم آنکه آب** هوای شوخ چنانچه غلبه است که که سرجه که تر لطیفتر است حالت و تغییر یافتن را قابل تر و در این
 مقداری از آب که در ظرف باشد آنرا بچوشانند تا شکر برآید است که چون در زمستان آب گرم که بر گرم نگاهداری آب سرد
 سرد و در زمین ریزند جای که سواشک بود و اول آن آبی که
 گرم بوده است و سواش سرد و بسیاری بود که آب گرم و سواش
 سواش یا آب خشک تخصیص که انظر از سواش بود یا از
 ساخته بود بدان زدوی سواش سرد و در سواش سواش که سواش
 نماند و یک که سواش آب بلند بود که سواش آب را بر بلند
 می نهند تا شب بر بگذرد و پیش از آن آب بر میدارند آن آب
 نیک سرد میشود و اگر کوز را را بعد از آن آب فروشد آن
 بلند میماند و رباطها بلند آید تا شب بر بگذرد و چنان خشک
 نشود که آن کوز را که آفتاب بر دانه باشد و سواش آن بود
 که چون آفتاب بر آن آب تابانند بر کم کرد و در وقت
 بر پیشه که قلمه کرد و در تغییر است حالت را و این سواش
 و تجربه که حکمت بصارت مذکور است بعضی وقت سواش

سواش که در سواش

و گفته اند قطرات آب که پدید می شود بر اطراف منظره که در روخ باشد
یا آب خشک بسبب رشح است و ترا شدن آن که در درون نظر
بجانب پیرهن و این سخن را بطلس کرده اند سبب **دوم** در
آنکه در صورتیکه رشح در ظرف مانده باشد و منور سرج آب نماند
قطرات آب را با اطراف ظرف دیده میشود بسبب ترا شدن
نباشد **دوم** آنکه اگر سبب انقراض مای آب رشح بودی بایستی
که انقراض از پیرهن ظرف در مقابل موضع بوی که آب
داشتی و حال آنکه دیده میشود که بر اطراف موضع نیز که از آب
خلیت آن قطرات پدید میشود **سوم** آنکه اگر سبب پدید آمدن
آن قطرات ترا شدن بوی بایستی که از آب گرم بیشتر پدید
شدی جهت آنکه آب گرم لطیفتر است و شک نیست که انقراض
از آب گرم بدین شیوه **و بعضی** دیگر از فشار غلط دیگر نوشته
که گفته اند سبب پدید آمدن قطرات بر اطراف ظرف است
که اجزای آب با هوایی که بر او چسبیده است آمیخته میشود و چون
آن اجزای آب در خفایت خردت حرارت هوا از اجزای

برای

میباشد

میباشد آن اجزای آب که بر او چسبیده است و بر او چسبیده
آیند و بر اطراف ظرف چسبیده اند اما هرگاه که ظرف بغایت خشک
شود و هوایی که نزدیک آن ظرف است بغایت خشک میگردد و آن
اجزای آب که بر او چسبیده است سرد میشود و فرود می آید و بر اطراف
طرف جمع میگردد **و فضلا حکما** این سخن را باطل داشته اند سبب **دوم**
اول آنکه اگر انقراض است آب بوی که با هوای آمیخته شده بایستی
که چون چند نوبت چسبیده آن قطرات را که بر اطراف ظرف پدید
می آید پاک خستندی دیگر آن قطرات پدید نشدی زیرا که نیستند
برود که آب بسیار با آن هوا آمیخته باشد و بر هوا استاده
و نیز بایستی که آب ظرف کم شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر
ان قطرات را در وسیع گردانند و دیگر پدید میشود و آب ظرف
سج کم نمیشود **دوم** آنکه اگر قطره نازل آب بر او چسبیده بودی
بایستی که هر بار که او را در گردندی پدید شدی از بار بیشتر
کمتر بوی و حال آنکه کامست که آن قطرات در بار دوم با هم
بترت از بار اول **هم** آنکه اگر آن قطره نازل آب با هوای

بودی باستی که سر نوبت که بهداشندی و برتر از زمان پشتر بود
 آمدی زیرا که آنچه بود از دیگر ظرف آنچه است بهتر فرد می آید
 و این غایب است و از تبدیل عناصر فوج جسم است که آب خاک
 می شود برین وجه که چون آب از چشم برود می آید و بر روی
 زمین می رود و سنگ می شود و این در ولایت به نشان وقت
 در اردوخان که آب صافی از دست کوی برود می آید و چون
 لحظه بر آن میگذرد می بندد و سنگ سفید می شود و آن سنگ را
 در آن ولایت سنگ ابکی میگویند و خاصیت او است که چون
 کسی در آنجا رود و شوی او بجزکت می آید و همچنین در نواحی
 تبریز آبی برود می آید و سنگ می شود و شفاف که آنرا سنگ
 مرمر گویند و همچنین در نواحی ترکستان این نوع آب که سنگ
 می شود دست و باید که خاک آن موضع را فونی باشد که خاکهای
 دیگر از خود **ششم** است که خاک آب می شود چنانچه همجای
 علم کیمیا سنگی چند را بویضن یا بکوفتن با نوبت در جهان میزند
 که آب که خسته می شود پس شش احوالات میکند بر استیالت

کتاب

کتاب

شاید این

بود

بند بر قطن عناصر استبدل شدن بیکدیگر و باید دانست که همچنانکه
 این استیالت و تبدیل در جسم عناصر وقت بچنین استیالت
 عناصر کیفیت یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و خشکی
 نیز وقت چنانچه دیده میشود که در جسم که مثل یکدیگر به طبع
 هر گاه که آب از سخت بر هم بماند گرم میشوند و آن جسم چنان
 گرم شده را محلول گویند و هر گاه جسمی تر را بسیار بجا نماند
 آن جسم گرم میشود و متواید آن بجا است این که تخم سودی که یکی
 او گلگشت در رساله آمده آورده که در آنجا جزا در بیابانی که
 میان بلخ و مرو است من دیدم که قتیلهای شعله جرب کرده
 بودند و در بارشتر نمانده از غایت گریه که در آن بیابان
 بود از نایش آفتاب و حرکات پوسته که آن قتیلهای بسیار
 میشد از قطن شترانش و قتیلهای در کفست و دو در بر می آمد و
 از جبال پسران آورده شعله زده بپخت **هفتم** در سبب
 بهدا شدن بخار و دخان و بیان کیفیت ایشان باید دانست
 که تمام حکما متفق اند برین که جسم تمام که آب نماند درین عالم

کتاب

و عناصر ایشان اثر قبول میکنند و ازین کوکب آنچه اثر و
 ترتیب آفتاب و ماهست و بیان آن برین وجه خواهد که ماه
 یکسوم که احوال عالم سفلی مختلف میشود و بحسب اختلاف احوال آفتاب
 و ماه چهارم دیده میشود که آفتاب هرگاه در نیم روزی است
 در مقابل مارک سه اسل مرویاری بگذرد و فصل تابستان میشود
 و این کاهیت که آفتاب بیروج سرطان میرسد نسبت باطل فایم
 چهارم و پنجم مشاهده میشود که بعد از سرطان روز بروز
 آفتاب از سمت الراس بنا بر کسر دور میگردد و تا بگذرد که از آن
 دور تر میگردد و این کاهیت که آفتاب بیروج جد میرسد
 و آنند فصل زمستان میرسد و چون آفتاب بیایند جای
 رت سرطان و جدی رسد اگر در برشتن از سرطان بر
 انجا فصل تیر ماه شود و اگر در برشتن از جدی بد انجا
 فصل بهار شود و از اختلاف این چهار فصل اختلاف عالم
 ظاهر میشود پس تاثیر آفتاب در عالم سفلی ظاهرت و آثار
 بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم سفلی شیخ ابوعلی بن
 خلدون

در عالم
 احوال

مذکور ز موهله اند **اول** اختلاف تمدن و جز در است کاه تند برو
 اشخاص بفرستد کاه که ماه بدر می شود نور او در زیاد و شدن آب
 آب در با ما زیاد میشود و در عبارت ازینت و چون ماه
 از بدیت بگذرد و نور نقصان شدن کیر و آب در با ما کم
 کیر و در جز عبارت ازینت **دوم** زیاد و شدن آفتاب و
 سقرانست در زیاد و شدن نور ماه و کم شدن آن کاه که
 نور او **سیم** اختلاف احوال ناره و فو اکت و در زمین کاه تدر
 که چون ماه در بد شدت و پنجه شدن نباتات مخصوص
 پشتر است از زمان کم شدن نور ماه و محسوس کواکب دیگر
 ثوابت و سیارات و درین عالم سفلی اثر دارند اما تاثیرات
 ایشان ظاهر نیست چون این سخن مقرر شد باید دانست که سبب
 بد اندن بخار است که چون آفتاب بر روی زمین میتابد
 بواسطه ضو او زمین گرم میشود و سبب این حرارت بعضی
 اجزای آبی لطیف تر و سبکتر میشود و قصد با لاکرده همچنان
 از اجزای هوای مختلط شده مرتفع میگردد و آنرا بخار میگویند

در عالم
 احوال

پس حقیقت اجزای آب است که با جزای صغیره هوای میخسته میشود
بر تیره که از غایت صغیرا هیچ یک ازین دو عنصر در حس مناس
نیکرند و چنان بسیارند که بخارجزیت مخالف مواد آب
و آتیب بهمانندن دغان است که چون آفتاب بر اجزای
خشک زمین میتابد بواسطه حرارتی که در اجزای پدید میشود
انکه رطوبتی که در ایشان می باشد سوخته میشود و نسبت میشود
و پوست آن اجزای غالب می شود و نیک سبک می شود و بعد از آن
بجای حرارت و سختی این اجزای سوخته شده خالی با اجزای
هوای میخسته سوراخها را می کند و آنرا دغان گفته اند پس
حقیقت دغان اجزای سوخته شده خاک باشد که با جزای
صغیره هوای میخسته شده بجانب علو حرکت کند و باید دانست
که بخار دغان بر دو جهت یکی است که بر روی زمین توله
میکنند و بعد از آن میخند و یکی دیگر است که در زیر زمین تخمین
و مجوس میمانند و از قسم اول بخار دغان آتاری پیدا میشود
که بر روی زمین ظاهر می شود و مثل ابر و باد و باران و برف و بگر

دغان

آب و هوای میخسته

چیزها که گفته خواهد شد و از قسم دوم بخار دغان آتاری پیدا
میشود که در زیر زمین ظاهر می شود و چون زلزله در آنها و کانیها
جانبی بیان کرده و خلع شده و باید دانست که حکما در کتب خود
باسم بخار یا کرده اند آنچه از اجزای آبی پیدا میشود و از آنجا
و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای خاک که حادث میشود و از آنجا
خشک و بخار دغانی گفته اند **فصل سیوم** در سبب بهمانندن
باید دانست که از مقررات حکماست که فصل حرارت تفریق
گرفت یعنی چون کیفیت حرارت در جسمی حادث شود اجزای
او را کشاده و بر کهنه کرده اند و فصل برودت تفسیر و جمع
است یعنی چون کیفیت برودت در جسمی حادث شود اجزای او را
می بندد و فراموش می شود و دلیل برین که حرارت است حجم و مقدار جسم
را زیاد می کند است که چون ظرف را پر آب سازند چنانچه
قدری باید تا طلب او برسد پس آن ظرف را بر آتش نهند
تا نیک گرم شود البته آب آن ظرف سرد شود و از لبهای کوزه
روان گردد و متنگ نیست که ماده آب زیاد میسر و در ملک

آب و هوای میخسته

سبب بهمانندن

شود آن بروست آن سوار انیکه منقبض منقبض گرداند و چنانچه
 او در هم کشیده شود مقدار کمتر گردد پس سواران چون نزدیک
 باشد بطرف او حرکت کنند تا آنقدر موضع که از آن سواران
 شده خالی میشود و آنرا بکبر و زبریا که خلاصی است چنانچه در اول
 کتاب برین اشارتی شد و چون حرکت در سوا سبب شود و باید بد
 می آید و این دو نوع با در سبب گفته اند و طایر بود و ظاهر است
 که سبب حدوث این دو نوع با کیفیت است که در ذات هوا
 حادث می شود **سیم** آنکه هنری از ذات هوا در حرکت میدهد
 و این برین وجه میباشد **۱۰۱** و از آنکه بغیر بخارها
 و دخانها از زمین چرخسازند و بر هوا شوند چون بکبر و زبریا
 رسند اگر بروست سواران ز مهر بری حرارت آن بخارها
 زایل گرداند و خشک سازد و غلیظ و قویل شوند و بر عت تمام
 فله آینه بین سبب توجی در سوا سبب شود و باد نامی **سیم**
 کرد و اگر حرارت بخار و دخان از بروست زهر بری
 دور نگردد و اطلقبه زهر بری بگذرند و متصاعد شوند تا بکبره آتش

حجم و مقدار او زیاد گشته و در حرکت مفر شده است که مقدار
 اجسام عرضیت نه ذراته و جانیز است که ماده حجم بر حال خود
 و عرض او مختلف گردد و دلیل برین آنکه بروست سبب کم شدن مقدار
 جمیت است که آبی در کوزه باشد چون بخ بندد مقدار او کمتر
 گردد و چنانچه شامه میشود که اگر ظرفی که آب در او بخ بندد
 و سوارانک باشد اول وی آب بخ کند پس زبریا آب بندد از آن
 باقی آب چون بخ بندد حجم و مقدار او فرود شود و هم در کشیده
 گردد و اجزای کوزه را از همه طرف بخورد و کشد و سبب برین
 این دو مقده مفر است **سیم** که سبب پدید آمدن باد چهار
 داشته اند **اول** که چون جانی از جنوب سوا سبب تابش
 آفتاب نیک گرم گردد و این طر در دو به آید پرتاب جسم
 متخلخل و مقدار آن سوا سبب گردد و در برین سبب سوارانی که در
 و مجاور آن سوا بود او را دفع کنند و دور گردانند تا بجای
 او بکبر و برین دهنه حرکت در سوا سبب شود و آن هوا
 متحرک باد باشد **دوم** آنکه چون جانی از جنوب سوا نیک سرد

تالی

سبب

برسند و بواسطه نقل که در ذات است از انجا تجاذب و تنواستند
 بطرف سفلی باز گردد و بدین سبب حرکت در هوا سهل شود و باد حاشا
 گردد و حس باوی که بدین سبب بود آغاز و زیدین و از بالا
 بود و با دیگر از هر دو جسمینی با وزن و همشال آن بر بی شود این
 جهت **چهارم** آنکه چون بخار ترا از زمین بر سینه زمین که معلوم
 شد که ما هوا را تا پیش آفتاب آن بخار را لطیفتر و سبکتر کرد
 پس جسم بکوه ز مهر بر میسرند سردی از می کند و حرارت
 و بهوت آن بخار کم شود و در آنجه لطیف است در حال می شود
 و آنجه غلیظ است برکنیف می شود و در آن هوا حادث میزند
 و او را پارگی کند بسفل بدین حرکت با و حادث می شود پس
 ازین بهانات معلوم شد که حقیقت با و هویت متحرک اما از
 وجه **دو** سبب حرکت هوا حادث می شود نه ذات هوا
 و در وجه آخر هم ذات هوا و سبب حرکت هوا سرد و حادث
 می شود **مصل** **چهارم** در بیان بهانندان بر باید دانست
 که اگر بخار است که غلیظ شده باشد و منقذ گشته و سبب بدین

لطیف است
 در بیان

در آنجا که
 غلیظ است

کلیت در کتب
دانه کمال در کتب

شود که سوای کرما به تار یک کرده و اینکه در زمان نفس آدمی و دیگر
چنان را دیده میشود که مانند دودی بر می آید و در تابستان
این حالت شایع نیست و سبب آنست که نفس آدمی گرم در برنج آید
و در زمستان در الحال سوای سردی نیز مذکور کیف و غلیظ شود
و بخار میگذرد و در اوقات دید اما در تابستان چون هوا گرم است
آن نفس گرم غلیظ نمیشود و میتوان دید چون منقرضت که سبب
ابردن بخار بروت هواست بر و میرسد و کیف میگذرد
و معلوم شد این در تابستان اگر کمتر حس میشود با وجه آنکه درین
فصل بخار از زمین بیشتر بر میخیزد و سبب آنست که گرمی هوا بخار را
را برایشان میسازد و در زمستان چون هوای سرد و خشک میباشد
از سوای روز و شب ابر بیشتر حس میشود **باید دانست** که اکثر
ابری که بر آید سبب او آنست که گفته شد اما که همیشه که در
آنکه بخاری از زمین بر میخیزد و بر می آید می شود و این در فصل که در
بند و اقیع میشود که ناکا به سبب از اسباب با در سرما سخت بر آن
هوا با لاسر که در غلیظ کرده و ابر شود **فصل پنجم**

سبب در دریا
سبب در دریا

باز

دانه کمال

بیان سبب تولد باران باید دانست که چون بخار بر هوا شود
و سرد شود و اگر کند و ابر شود و طبعی که معلوم شد اگر تاثير
سرد و در بسیار نبوده باشد که در اسباب غلیظ کرده اند انچه
بند سرچ منشا شد که در آنکه باران بر میزند و اگر آن سبب
حس را در که در زمانه بوده بالاتر شود تا با و اورا بخار
نماید تا بالاتر شود البته سرد و هوا را با لابر در زمانه و نسبت
در روی مازده باشد و در کزاند و اورا ننگ غلیظ و غلیظ
کرد اند و صفت بخاری از دور کرده و در زمین سنگام از اجزای
این بر این طیفتر بود و صفت آبی باز کرده و در قطره
ذره آید و آنچه کیف او بود در صورت لاشر که در این معلوم شد
و حقیقت باران بعضی از اجزای است که سبب بروت هوا
کیف شد هر یک که **باید دانست** که حقیقت این سخن آنست که
چون معلوم شد که حقیقت ابر بخاریست و حقیقت بخار اجزای است
که بواسطه حرارت غریبه تابش آفتاب از مکان طبعی
مفادت کرده و بخار هوا را غلیظ و غلیظ لار در این سنگام

سبب در دریا

که صورت ذریعه آبی از بخار و ابر خلع نشده و باطل نکند
 صورت آبی در بخار و ابر نیست و چون بر سطح بروند
 حرارت که بان جسم آبی بود و در شو دیگر با غلبه شده قصاص
 فرو آمدن کند بر زمین که مکان طبع اوست **باید دانست** سبب قطره
 قطره شدن باران است در بخار که ابرین میکند غلبه هوا و در
 که سر است نیز به بکند تدریج تضاع کنند و اینجا میرسد و
 برودت بار چنانچه بار باران یک و چنانچه باران میشود و چنانچه
 او از جسم تریج آید بکند فلفل برودت فراخم آورد و از اجزا
 و بعد از آن قطره قطره جمع شده است که میگوید و متعاقب فرو می
 و چون قطره در حد ذات متعاقب است شکل لازم اوست
 و چنانچه قطره باران همه یک طبیعت دارند باید که همه بر یک شکل باشند
 و شکل ایشان که در است چنانکه اصل ایشان است و شکل پیر
 آب که است چنانچه در مقدمه رساله مذکور شد که طبیعت سبب
 بسبب تقاضای آن میکنند که شکل او که باشد **اصل ششم** در سبب
 بریدن برف باید دانست که چون بخار بر هوا شود و او

قطره قطره باران

شکل باران

نیز میگویند

کرد

و در بر وجهی که معلوم شد آن بر سبب اندک حرارت که با او باقی
 و با سبب سردی یک حرکت هوا با لاشو و سرما سخت بود
 سرد و غلیظ تر کرد و روشن از آنکه جسم آبی صغیره ابر جمع شود
 که قطرات آب کرده و شدت برودت هوا بد و سرد فرسوده
 که بر وجهی که معلوم شد این برف باشد اجزا رره او بر که بسته می شود
 از موافقت هوا می آید بر یکدیگر می کشند و بزرگتر می شود و مخصوص
 که در آن وقت باد و باران باشد که اجزای او بر در آن زمان
 مثل حله ج خف کرده و جمع شده فرو می آید با شکل
 مختلفه و بعضی از زیر کان در اختلاف اشکال برف سبب دیگر
 بیان کرده اند که چون برودت بر بخار رسد بیکدیگر و او را بر
 سبب گند جسم آبی و فراتر می آید و درین سبب شش در و در بدید
 می شود و اگر شش گشش از جنوب و اطراف یکجا از جنوبی
 کجیل او کرد باشد و اگر یکسان نباشد اشکال مختلفه بدید آید اما این
 اول اظهر است **باید دانست** که مقرر حکما نیست که سفیدگی است
 بر برف دیده می شود رنگ برف نیست و بیان این است که برف

باید دانست

باید دانست

مکنت از اجزای جزو شفاف پنج بسته در میان این اجزا
 چنانست که رنگ بر آن مرتب شده باشد بلکه در میان آن
 اجزا هوا درآمده باشد شاعی از جسم هم علوی فایض شده و آن
 شعاع از سطوح بعضی از اجسامی بر فتنک میشود بعضی از اجزا
 بر فتنک میشود بعضی دیگر است که شاعی که متکسر شود و مشاب
 بیاض میشود چنانچه دیده میشود که چون آفتاب بر چیزی می
 که در روی آب بود شعاع آفتاب متکسر کرد و دیده یاری و چیزی
 که نورانی نباشد آن شعاع چنان دیده میشود رنگ سفید است بنا
 چون جسم بصری شاعی را که با جسمی بر فتنک متکسر شود
 می بیند غلط نمی حکم می نماید که آن بیاض نیست **مسئله هفتم**
 در میان بدید آمدن تک که از آنچه نیز کونید باید دانست که
 چون بخار بر هوا شود در وقت در عمل نماید و در کثیف کردن
 و قطره باران شود در وقت فرود آمدن اگر بروت در
 زیادت شود فشرده کرده و آن آنچه و تک که باشد خفیت تک که
 بارانی باشد فشرده شده و فشرده شدن در بار و در وجه باران

نموده

در کمال باران
 بعد از آنکه باران

نموده اند اول آنکه بخاری که ابرنده پیش از آنکه باران شود
 برسد و در ابرایج گرداند و بعضی وقت بواسطه آنکه این
 نوع تک که سخت می باشد و در آب می شود آنرا تک که بجهت کونید
 دوم آنکه بعد از آنکه آن باران شود وقت فرود آمدن
 هوا گرم رسد و حرارت هوا هم اطراف او را فرود گیرد و در وقت
 که در آن قطره باران بود از قطره او بیاطن او منبسط گردد
 و بروت باطن او بیشتر گردد و فشرده شود و این بی اکثر
 و فصل بسیار وسیع ماه بود در بهار بیشتر باشد جهت آنکه درین فصل
 بخارهای گرم بیشتر خیزند و اختلاف بزرگی از خود می آید
 اختلاف ماده بود **مسئله هشتم** در میان حدیث شرم که خود
 از اسرار ماریخی و راه نیز کونید و شبنم می نامند باید دانست
 که حکما سبب پیدا شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه
 که همس زمین متصل است از غایت سرد فشرده شود و تا
 بر فنی غایت تنگ بر زمین بار و در این اسرار ماریخی که گفتن
 مناسب بود و اکثر این در شبهای خنک پیدا میشود و بار اول

که در وقت باران
 که در وقت باران

و آنست روز که سر بیشتر می باشد **دوم** آنکه چون بخاری از زمین
مقتضای آنست با او جسمه ارت اندک بود بواسطه آنکه بر دوقی
که از مواد درسد غلیظ تر کرد و آب شود مانند آبی که کازان
و حیاطان از زمین بر جامه دست بر زمین فرو آید و این
ششم گفتن مناسب و غلب این نوع بخاری آن می باشد که زمین
متصل بسیار باشد چنانچه گاهی دیده میشود که اطراف راه کوه
که محوم از امیغ و توپان گفته اند و بالای این بخاری صاف بود
که اگر شب باشد ستارگان تابان باشند **سیم** آنکه هیچ بخاری
از زمین مقتضای آنست سر چنانچه بخاری غلیظ است که
و ابرو باران میشود و موافق در اینست غلیظ می سازد و بخاری
میشود و از وی زمین بر یک دور بر کما می بنامات قطرات
پدید آید و این را از آن گفتن مناسب بود و این قطرات باید که
حالیست که بر درسد بهوا بر شو سبب آنکه ماده اول طبقه است
که او مو است و از صحاب نیز بنامات منقولست که چون بخاری
راضی سازند و ازین قطرات را که برینند و چند قطره شود

کلیف

که لطیف بود و روی چکانند در آفتاب بنهند تا نیک گرم شود
پوست تخم مرغ بر مو آنست چنانچه از چشم غایب کرد و **صل** **نهم**
در بیان سبب پیدایش رعد باید دانست که شیخ ابو علی
حکما بر آنست که چون باو جنبش کرد و در آینه حرکت نماید و
برابر زده شود از شدت حرکت با او از رعد جادو می شود
و تحقیق این سخن بر وجهی که متقدمان حکمایان نموده اند است که
پیدایش رعد بر سه وجه میباشد **اول** آنکه چون معلوم شد
که بخاری بر دوقی باشد یکی تر که از اجزای آب تو کند و یکی دیگر
بخاری خشک که از اجزای خاک متولد گردد و باید دانست که
چون اتفاق افتد که این دو نوع بخاری متولد گردند بواسطه آنست
بر مو شوند و اول مو در کد زده طبقه **دوم** که مرکز
است بر سبب درین طبقه مو بخاری بود بواسطه برهه که بدو
رعد غلیظ گردد و اینست و در جنب در آنکه در آما بخاری خاکی
خشک که در خاک بود چون جنب تر است از مرکز زمین قصد
ایش کند و خواهد که خود را باش رساند و شدت تمام مو را بالا

۹۱

مرکز

حرکت کند و آن بخار را بکشته که در راه بود بر آید و از آن
 درین ابر آوازی پیدا شود و آن رعد بود **دوم** آنکه بر بالای
 این ماده دخانی پارچه ابر غلیظ کشیف باشد که بسبب برودت
 ثقیل گشته بسو سفل حرکت نماید پس ازین بخار تا سردخانه باز
 گشته بسبب تمام سوی سفل حرکت نماید چون بر آن بخارهای
 ابر شده رسد بقوت و حرکت خود آن ابر را بردارد و از آن
 آوازی عظیم بر پیشود این سینه رعد بود **سیم** آنکه از زمین بخار
 گرم متصاعد شود و از بالای آنجی سرد شده فرو آید در راه
 این دو بخار بسبب یکدیگر مقابلهت و فرجهت
 نمایند بعد از آن هر یک بجای میسند و در نهایت از یکدیگر بگذرند
 و بقوت تمام جسم سایند و برین سبب آوازی عظیم مهیب بر
 آید و این سینه رعد باشد **اصل** **دوم** در میان سبب پیدا گشته
 برق باید دانست که برق سنگی از دو وجه پیدا می شود اول آنکه این
 دو نوع بخار تر و خشک هر گاه که بخار گرم از زمین بر هو شود
 و از بالای بخاری سرد غلیظ شده فرو آید و برخورد کند که از یکدیگر

بگذرد

۱۹

بگذرد و بقیه اگر اتفاقا هوایی منجسته با ماده دخانی در میان
 این دو نوع بخار مجبور شود که فضا را پر کند از غنی و شدت حرکت
 این دو بخار این ماده مجبوسه بغایت گرم شود و آتش گردد و
 و آن ماده دخانی شعله زنده و در سیر و جنبانچ میخورد و برده شود
 و برق این باشد **دوم** آنکه در هوا ابری غلیظ پیدا شود و از بالای
 آن ابر ماده دخانی بجهت برودت غلیظ شده باشد سرد آید
 چون بدان ابر غلیظ رسد بقوت تمام آن ابر را بردارد و
 از افراط قوت و غنی آن دخانی بغایت گرم شود و آتش
 در دگر و در شعله زنده جنبانچ میخورد و از شعله شود و هم غلیظ
 شود و زمان حدوث رعد و برق یکی باشد اما اول برق در
 شود بعد از آن آوازی رعد شنیده شود بسبب آنکه مقرر شده است
 که حس بصیرت بیات و محضرت را بی زمان بلند یعنی چون
 نظر جسمی بیافته بی آنکه زمانی بگذرد آنرا ادراک میکنند و حس
 سمع ساعات را در زمان بشنود که بعد از ادراک کند
 اگر سافتی باشد میان شنونده و آنچه که آواز از او می آید

اگر از دور کاری جامه بر سنگ زنده یاد رود که تیره بر جوب
 اول نون جامه بر سنگ و تیره بر جوب دیده میشود بعد از آن
 آواز شنیده می شود و زمانی اندک و اگر رفت نزدیک بودید
 شنیده میفرسودن باشند و تحقیق کیفیت شنیدن در آخر
 رساله خلیفه آمد **اصل یازدهم** در بیان سبب پدید آمدن
 باید دانست که چون ماده و خانی با بخار یک بسیار به سبب
 برودت مستقر بر کشتن شده باشد از بالا را غلیظ است
 تمام فرو آید و آن ماده بر قرار بر عتق تمام بسوز زمین بر کف
 آن صفت بود و گاه باشد که این نوع صفت است بود
 و این بدین وجه بسیارند که باین ماده صفت اجزای و خانی
 باشد و بجهت حرکت غفقه حرارت بر دست و شود و شغل کرد
 و حدت صفت برین وجه دیگر منصرف شود که هر گاه که
 بخاری و و خانی بسیار غلیظ کرد و سبب برودت از غلیظ
 مبروط نماید البته با و حادث کرد و چون در میان بر ترق
 و سنگ باشد او را بر اند و ماده و خانی بجهت شدت حرکت

مشغل

مشغل کرد و و فرود آید و این سینه صاعقه بود و حضرت شیخ
 در کتاب شفا آورده که صواعق نازل گاه است که مثل اجسام
 ارضیه دیده میشود و چنانچه گاه مثل آهن می باشد و گاه مثل
 و گاه مثل سنگ و این ولایت میکند بر آنکه ماده صفت اجز
 و اذخه است که تیره است بمواد این اجسام و باید دانست که
 آن صفت با صفت حادث میشود و در چنانچه نرم که حادث است
 داشته باشد مثل ششم و جامه های نرم نفوذ کند و عبرت تمام
 بگذرد و چنانچه در آنچه مسج را بکنند اما در صفت صفت
 سختی داشته باشند نفوذ نتواند کرد و بایشان مصاب است کند
 و آنچه نار را بسوزاند و در کتب مطبوعه است که این آتش صفت
 بر کسبه زنده که در رو سیم و زر باشد کسبه را بسوزاند و سیم و زر
 که در رو بود و بگذارد و محتمل مسعودی که یکی از حکام است در یکی
 کتاب خود گفته است که حاجیان معتمد حکایت کردند که در سال
 خمین در بادیه صفت شد و بر شتر و بار و جوال و پلاس
 سگت مانند و آنچه از سینه در جوال بود بگذشت و بعضی از

دگر خاکه شود و ششم و هفتم شتر مانند و آسوخا آنها را و هشتم فرو
 نخت و از کجا مشغولست که چون ماده غصه غلیظ باشد
 کاسی که فرو آید بر زمین زنده و بر زمین فرو شود و هر است از
 مخالفت کند و آن ماده منصفه کرد و آن جوهری بود که از
 درخشش گویند بعضی گویند بندارند که الما است **اصل دوازدهم**
 در همان حدودش گوکوب منصفه و شهاب و شهاب ثاقب
 و گوکوب ذوات الاذباب و گوکوب ذوات الذوات بایر
 دانت که سر کاه بخار و خانه که با اولد و جت و جری باشد
 از زمین مرتفع گردد و بکره آتش رسد مشعل گردد و اگر ماده
 لطیف باشد تمام جسمه ای و بعین مشعل گردد و در مظهری
 شود و فرود می رود چون آتش داده را که اندک آتش در و گرفتند
 از سو افرو آمدن که در چنانچه نماید که ستاره از آسمان فرو
 آمد و گوکوب منصفه و شهابین باشد و اگر این ماده غلظت
 بیشترک واقع بود چون بجو اقصی جگر ناز است بر سطر علیا
 او مشعل گردد و این مشعل برده تا طرف آخر و بر است

آن دخن خلد زید و کوشیده و این را شهاب ثاقب خوانند
 و اگر این ماده غلیظ و خانه که از طرف بالا او تا طرف آخر مشعل
 شده است چنان واقع شود که طرف بالا او گرد باشد مانند ستاره
 که او را و بناله و زواید بود و این را ذوات الاذباب و گوکوب
 ذوات الذوات گفته اند و یکی از اینها را گوکوب ذوات
 یعنی ستاره دم دار و گوکوب ذوات یعنی ستاره کسوف
 و این پنج کثرت وقت غلظت ماده باقی ماند و دیده شود
 کاه بود که مرقی بر این علامت دیده شود و چون ماده این
 بخار و خفیت بهر جانب که آن دخن کشته شود آن
 علامت تیر در آن جانب دیده شود **اصل سیزدهم** در میان
 علامات حمزه غیر سر خمها که در آسمان پیدا می شود و در
 و کوات یعنی علامات چند غلیظ از سیاه و سفید و رنگهای
 که در اطراف هوا پیدا می شوند و در برابر ما بر همه از آسمان
 استاده و سیاه یا بیره دانت که ماده غلیظ دغا کاه باشد
 که چنان بسیار بود که کجانب او بکره آتش رسیده باشد

و جنب دیگر سنوز از زمین منقطع گشته باشد چون آن جنب
 که بر کز آتش رسیده باشد در کبره آن آتش بتدریج فرود
 آید تا بر زمین برسد و هر چه با آن ماده متصل بود بسوزد
 چسبندگی که گشتند و در زیر چرخ آغشی بر آید که از جهت
 باشد چنانچه در دو بخاری که از چرخ گشته شده بر خیزد و غلبه
 چرخ افزونتر برسد آن دو در سبب و موت و چرخ که در دو با
 افزونتر گردد و فرود آید تا غلبه گشته شده برسد و در سبب
 و اگر این ماده دخانی که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد
 خواه بسیار بود یا اندک چون جزوی از اجزای او بجز
 آتش برسد و در سبب اما اشتغال و شعله زدن نبود جهت
 گشتن و آن آتش فرو آید و تمام ماده برسد و در سبب
 و مادام که آتش در آن ماده غلیظ و خانی بود سرخ نماید
 و بسیاری کمی سرخی از بسیاری دیگر آن ماده و خانی بود
 وقت و کثرت بقا از سرخی بجز غلظت وقت باشد
 و علامات حمزه این بود و اگر این ماده دخانی بسیار غلیظ

دکتر

و کیف بود و بر وجهی که معلوم شد آتش در کبره و چون آتش
 از و مفاقت کند اکثر مثل باره نخ و آتش سیاه نماید
 و گاه بود که سفید نماید جهت شفاف هوا و لطافت مکان که آن
 دخان از آنجا متصاعده و گاه بود بر کنه های دیگر تیره
 نماید و آن حرب قهضی است که آن ماده دخانی از آنجا
 مرتفع شده است می باشد و حرب اقتضای مکانی و هوایی که
 بجز او قابل ادوا قع شده و این راهوات و کوات گفته اند
مسئل چهارم در میان مپا شدن شمیات بعضی اوقات یکجا
 باید داشت که حکما سازند که اسباب قائله این بعضی
 سبب قبول کردن این صورت در حضرت **اول** آنکه نزدیک
 با قباب ابرکی شریف باشد که صقیل و شفاف بود ۲۰ این
 ضو آفتاب را قبول نموده باشد بلکه خیال مثال کل آفتاب
 در آن برین نوعی جهت آنکه مفر شده است نزد نمایان که در آن
 کلان ممرنگ جزئی بنمایند و هم شکل آنچیز ۳ هر گاه که بخاری
 لایح که اندک حمت و جری با او باشد متصاعده گردد و در کل

و استنداره این شکل که قبول نماید چنانچه مقتضای سبب
 اجسام رطوبت و با این شکل که صعود نماید تا بکوه آتش رسد
 چون آتش در وی حلقه زند بصورت و شکل آفتاب نمود شود
 و این شمشیر کونیند غیر آفتاب و غایت بسیار دیگر در قوس آفتاب
 گفته اند بلفظ جمع و باید دانست که کما گفته اند که این شمشیر
 گاه باشد که چینه کثرت ماده چند روز باقی ماند بلکه چند ماه
 و گاه باشد که این شمشیر چینه قرب او بگردد تا که متصل است
 بفلك متحرک گردد و طبیعت حرکت فلك و جهان دید شود که این
 شمشیر نیز حرکت نماید بر وجه استنداره مادام که متحرک بود
 و او را طلوع و غروب باشد و بر قواعد حکمت واجب بود که
 میان آنست ای این جسم شمشیر امتزاج حکم باشد و اگر نه
 مدتی باقی نماند و استسته باید که در این جسم اجزای آبی و یوسا
 که خفیف اند غالب باشند و نیز جزای آبی و خاک که ثقیل اند
 اگر نه هوا مدتی باقی نماند و **باید دانست** که این علامت
 شمشیر اگر در قوس الارض باشد در روز نتوان دید جهت فوت نور

آفتاب

آفتاب و در شب که توان دید بنا بر شرط اول که در حدوث گفته شد
 که مسیما باید که نزدیک یوم آفتاب ابر کثیفه صقیل یافت شود
 مرکز در وسط آنها این علامت دیده شود بلکه اگر در اول
 دیده شود در جانب مغرب بود و در لغرب دیده شود در جانب
 مشرق باشد و در این زمانه در ولایت بخشان شب استوائی
 این علامت شمشیر را دید که از جانب مشرق بحرت تمام طلوع
 کرد و تا وقت صبح صادق در سبب در جهت فلکی مرتفع شد
اسل نیز دم در میان حدوث نیاز که غیر نیز مای کوناه و
 نیاز که جمع تیرک و این تیرک علامت باشد که از طرف راست
 تا جب آفتاب ظاهر شود و طول او مقدار یک تیره است
 و یکجانب او بر یکسوخ نماید و یکجانب دیگر او بنور گاه باشد
 که در میان رنگ زرد تیره نماید و سبب حدوث او آن بود
 که بر جایی از جرم آفتاب اجزای بخاری شفاف مبد شود
 و رنگ او مرکب مسیما باشد از رنگ مراره و ضوئوس سبب
 آنکه در نظر است مسیما یکمی از او جز نتواند بود اول آنکه اجزای

این نیز که پارچه‌های خورد اندازد و ایرما حی خطی که بر بلوی کید
 مفروض گردند ۲ مقام منبده جهان واقع باشد که چیزی تحت
 و کوز و دایره می‌تواند بود است نماید و باید دانست که این نیز که
 و نصف النهار دیده می‌شود و بلکه وقت غروب یا طلوع آفتاب
 متمثل شود و جهت آنکه آفتاب درین دو وقت بیشتر تحلیلی
 رقیق نماید **اصل ششم** در میان سبب بدانند ان قوس
 قوس باید دانست که معنی قوس قوس این می‌شود که کمان ده رنگ
 و قول حکما و بعضی قوس قوس است که هرگاه که هوا سبب باران
 تر گردد و ابری رقیق تر بسبب منقذ شود و صفت سبب باران
 در آن ابر دیده شود چنانچه آن ابر بیشتر که آینه کرد و اگر آفتاب
 افتد که آفتاب قریب بود باقی یا از جانب مشرق یا مغرب
 و پس آفتاب ضعیف و کشا و بود و بعضی سبب ابر و بخار و غبار
 نبود و در جانب خلاف جهت حسن چنین ابری که گفته شد پیدا
 شود و بعضی آفتاب اگر باقی مشرق نزدیک بود این ابر قوس متمثل
 قریب باقی مغرب نزدیک بود این ابر در جانب مشرق

پیدا شود برین شرط که در ای این ابر و آفتاب او چیزی متمثل
 بود مثل کوهی یا ابری کثیف البته عکس آفتاب برین ابر رقیق
 شفاف باشد حکم قابل چنانچه در این صورت با مقابل مرص
 کرد و در مقابل آفتاب قوسی ظاهر شود بر کماهی مختلف که اغلب
 آن باشد که یکطرف این قوس قوس سرخ سینما و طرف دیگر
 رنگارنگی و کاه بسیارند و در میان این دو رنگ بعضی از این قوس
 زرد نماید و این علت است از قوس قوس گفته اند و تحقیق این بیان
 مؤلف است بر اینست سبب این همه چیز که در وجهی است **مقدمه اول**
 اینکه عکس آفتاب بجهت برین ابر تنگ شفاف افتد **مقدمه ۲** آنکه
 اختلاف رنگهای او بجهت سبب است **۳** آنکه بجهت سبب شکر کمان
 و بار چنانچه دایره سینما بدو نشان این سه مقدمه است **مقدمه اول**
 و دوم آنکه سبب مظنه اسفراغی منقول است **مقدمه ۳** سبب اسفراغ
 ابوعلی و امام فخر رازی و دیگر متاخران **مقدمه اول است**
 که هرگاه از دایره ناخط شعاعی جسم صغیر بود و مثل آینه
 البته انصاف آن خط نقطه باشد از آن جسم و آن نقطه را

اتصال شعاع نام نهم و چون از آن خط شعاع خطی دیگر اخراج
 چنانچه بر سطح آینه عمود شود و از آن نقطه که طرف عمود است
 و مسقط جبهه او بر سطح آینه خطی کشیم بقطه اتصال شعاع آینه
 ازین خط و خط اتصال شعاع زاویه پیدا شود و نقطه
 اتصال آن را زاویه اتصال شعاع نام نهم و چون شعاع
 بر سطح آینه رسد آن موضع اتصال انعکاس کرد و از آینه
 از آن موضع بر سطح آینه خطی حادث کرد و آن را خط
 انعکاس نام نهم و چون آن خط که از مسقط جبهه عمود بر زاویه اتصال
 پیوسته بود در پیکر انعکاس کشیده شود آینه ازین خط
 منتهی و خط انعکاس زاویه حادث کرد و از آن زاویه انعکاس
 نام نهم و هر چه بر استقامت در استای این خط انعکاس
 واقع شود در پیکر انعکاس دیده شود و آنچه بر استقامت و بر
 این خط انعکاس نبود نتوان دید و باید دانست که همیشه زاویه
 اتصال و زاویه انعکاس برابر باشند چنانچه زاویه قائمه
 میباشد و تصویر آینه و خطوط است

سیاهی از آنچه بر آینه است ای این انعکاس کرد و چون آفتاب بر
 دیگر در وقت بله واقع شود البته رنگ آفتاب نیز بر آن اجزا
 هکس اندازد و پس چون ناظر بر آن آینه است بخاری نظر کند
 رنگ زرد و سفید را که رنگ زرد در آن آینه است و آینه که کان
 سفیدی باشد که مایه سیاهی با مینر و در اینجا غایت روشن
 آفتاب باشد که سیاهی که مینر از رنگ آینه است آینه شده پس
 رنگ زرد و سفید آید **باید دانست** که هر که در وقت آفتاب با رجه
 از آینه سیاه شد غایت روشن و بر که در این قطعه روشن
 دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هرگاه این اجزا
 بخاری بر وضعی باشند که چون شعاع بر آینه منعکس شود
 بر آن قطعه رسد که بر آینه در غایت روشن است هرگز
 این قطعه و انعکاس سیاهی که در آن آینه است دیده نشود
 سرخ پیدا شود زیرا که روشن و سفیدی رنگ آفتاب است
 از سفیدی این قطعه که بر کرده است پس سفیدی این قطعه سیاه
 تر و کم ترست و مقرر چنانست که سفیدی که شب سیاهی

باوی بود چون بسیاری پنجه شود رنگ مریخی ج حادث شود
 باشد محض هرگاه که شعاع بصیر از اجزای این بزرگ منکسر شود
 بدان قطعه دیگر که روشنایی کم از روشنی قطعه است که در مقابل
 از عکس این قطعه که بسیاری نزدیک است از قطعه اول در عکس
 سیاهی در آن بزرگ بدیده زنگ سبزند آنوزیرا
 که مقرب است نزد انایان که رنگی که بسیار نزدیک تر از رنگ
 سرخ آن بزرگت و باید دانست که این قطعه روشن که گویند
 محیط قرص آفتاب میباشد یعنی هم از جانب بالای او بودیم
 از زیر همیشه قوس قرص چنان بنا که رنگ زرد که از افق
 در میان سرخ و سبز باشد و آنچه در اول بون قوس قرص
 می شود نیست **مقدمه پنجم** است که بر سر که با سطح دایره قوس
 توان نمود و دایره خط مستقیم را گویند که بر سطح یا بر کره
 کرد ما واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره بر آن بود
 نقطه یافت شود که نسبت آن دایره بود آن نقطه هر
 دایره گویند و هر خط که از مرکز بگذرد و بر سطح محیط آن کره

از دو جانب آن محور خوانند و آن دو نقطه که در طرف است خط
 محور بر آن متصل بود مرکز را از آن دو نقطه قطب که خوانند
 و دایره که بر کره مفروض کرد و بر وجهی در میان دو قطب
 مرکز که بگذرد آن منطبق آن کره گویند و دایره که بر
 قطب که زمین بگذرد و چنانچه کره را بدو نصف تقسیم نماید
 فوق الارض تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند
 بنا برین امور که مذکور شد هرگاه که بر سطح هوا که مقرب است
 که بجهت جدا شدن قوس قرص مفروض شده دایره مفروض کرد
 که مرکز او متصل آفتاب بود البته آنقدر از زمین که فوق الارض
 باشد بر جسم زمینی آن دایره ابری بگذرد و در محلی اوی و واقع
 و هرگاه که جرم آفتاب باقی نزدیک شود یا متصل گردد و محلی
 که بر جرم آفتاب و شخصی که ناظر باشد بگذرد و آن خط را خط
 افق واقع باشد و آن خط را محور حقیقی چست بسیاری توان دانست
 نسبت بکره زمین با دایره افق در بین تقدیر جرم آفتاب
 قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد چون

برسبب افق بگذرد و در وجهی که بر مرکز افق مرور نماید آن دایره نسبت
 به ایره افق منطبق باشد و نسبت به ایره افق این دایره منطبق
 قطع نماید چنانچه نصفی از آن بر بالای افق بود و آنرا توان دید
 و نصفی زیر افق است و آنرا نتوان دید و درین صحن قوس قزح که دیده
 شود نصف دایره نماید و در چند آفتاب از افق بلند تر شود
 قوس قزح که دیده شود خور و تر بود و جهت آنکه درین صحن آن دایره
 که مرکز آفتاب بر قوس داری بر سبب افق بگذرد و کثیر از نصف
 خواهد بود و تصویر آنجسبه مذکور است اینست

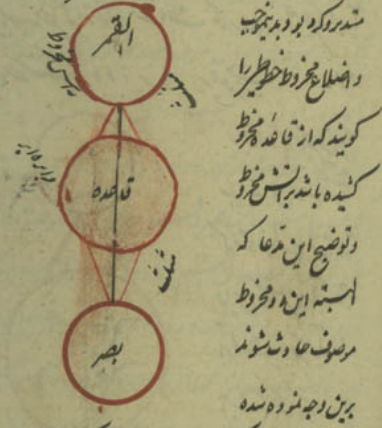
از آفتاب منطبق یکدیگر و بر دایره افق باید دانست که چون
 آفتاب در برج جنوبی آن از میراست یا حوت هر گاه که نسبت
 از آن برسد تواند بود که قوس قزح در جنوب شمال دیده شود
 و همچنین باید دانست که گاه باشد که قوس قزح ماه هم دیده شود
 اما وقتی می باشد که ماه شب چهارده با افق نزدیک باشد مانند
 او کمتر از یک قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران با
 و قوس قزح نماید بنا بر آنکه عکس آفتاب چنانچه در جنوب است آنجا
 ظاهر میشود و در طلسم نای باران که بر انوضع برده ظاهر میگردد
اصل نهم در بیان سبب دیده آمدن ناله در بعضی مین ماه
 و آن دایره باشد روشن که بر گرد ماه برید آید چنانچه مرکز
 آن دایره باشد و سبب نمودن آن سبب درجه بیان کرده اند
 اول طریقه است که مستقام حکمایان نمودند و وجهی که گفته
 که تخمین این دایره سبب انعکاس بصیرت از ابرو مجرم ماه چهارم
اول آنکه آن بر صقیل باشد تا بصیرت از او منعکس تواند شد و دانست
 که اجزای آن بر خود باشند و بیکدیگر متصل نباشند تا قبول



باید دانست که چون آفتاب نسبت از آن بر مرکز افق بگذرد
 قوس قزح را نتوان دید زیرا که درین صحن تمام آن دایره که مرکز

رنگ ماه نماید بی شکل او چنانچه مقرر شد که آینه خود قول اول
 بیست و یکم است که جزئی در زمین است **بسم** اجزای آن بر در رنگ
 سفیدی مساوی باشند تا دایره سفید شود و اگر اجزای بر در رنگ
 مختلف باشند رنگی که در آن بر دیده شود متمسک باشد از رنگ
 دیده شده و رنگ آینه **چهارم** آنکه اجزای در وضع مختلف نباشند
 یعنی پیش از آنکه برابر باشد با خطوط که از بصر بر آینه
 باشد همه مساوی باشند و آن خطوطی است که از زمین خطوط منکسر
 باشند بجزیم ماه مساوی باشند چون این شرط را رعایت
 نکردت باید داشت که مخروطی را گویند که محیط آن در چند
 برآمده باشد یا یک شده باشد تا بجهتی که منتهی گردد نقطه
 و این نقطه را از آن شرط گویند و نظری که در مقابل آن
 نقطه بود آن نقطه چشمه و گویند بنا برین امور که گفته شد
 باید داشت که هرگاه در مساوی نیست شود که موضوع بود
 باین چهار شرط که مذکور شد و جرم ماه بر بالای این آینه باشد
 چشمه ناظر در زیر آینه است و مخروطی است که در آن یک خط

جرم ماه بود در آن مخروط دیگر چشمه ناظر و فاعده سر و چشمه
 ابر و صورت شد و اصلاح این سر و مخروط است و چشمه فاعده آینه



شد در کرد بر وجه بصر
 و اصلاح مخروط را
 گویند که از فاعده مخروط
 کشیده باشد بر سطح
 و توضیح این امر که
 است به این دو مخروط
 در صورت ها دشوارند
 برین وجه آورده شده
 است که هرگاه که تصور کنیم که از نقطه چشمه خط کشیده شود
 بجرم ماه پیوسته و بعد از آن فرض کنیم که آن خط به بصر
 این متصل گشته و هر یک از آن خط منکسر شده بجرم ماه برین
 مثلثات متساوی حدث کردند هم از زیر و هم از بالای آینه
 و فاعده محسوب این مثلثات خط را است باشد که از بصر بر آینه

که ارشاد حسرت که هرگاه که منتقل شود از محسوس تو می بینی
 در آن آن بنام چشم در آن وقت محسوس ضعیف را در نتوان
 یافت مثلا چون شخصی که گوش تا در عظیم داشته باشد در تمام
 اگر او از ضعیف بر آید آنرا نتواند شنید بنا برین هرگاه چشم
 ناظر ماه را و نور او را ببیند در آن ماه نور ماه که برابر یافته
 باشد چون کمترین از نور ماه دیده نتواند شد و چون این امر
 که متوسط است میان بصیرت و تیره و در آن موضع جنان
 نماید که روزی نسبت میان چشم و ماه و آن روز نسبت با نظر
 تیره نماید و ابروی که میان دیده و ماه واقع شود و متصل بود
 ابر متوسط میان نماید که دایره است محیط بحجم ماه است بر آن
 چشم از عقب میان ماه چیزی ندیده است که در شبانی او زیاد دیده
 از روشنائی که برین بر یافته ناروشنائی او را نه منبسط است
 و ابره منبسط روشن و بسبب آنکه دایره منبسط نماید است که مقتر
 شده که هرگاه که ضو او روشنی بر بخاری لطیف رقیق واقع شود
 رنگ بیاض و سفیدی دیده شود و **وجه سیم** بیانست که بغیر تو و دیگر

دوازده ماه و ضلوع و یکراش مثلثا خطوط باشند که از بصیرت چشم
 و از خام و ابر ماه و کسبته بعضی از آن ضلوع مساوی بعضی باشند
 پس نسبت خط که از تمام مثلثات بگذرد و در موضع که ابر باشد
 آن خط است بر و ایره برین موجب بود

وجه دوم از نظر این است
 بدانند که در هر ماه و
 که متساویان میان نهاد
 و این روشن تر از وجه
 آراست و تقریر آن
 اینست که هر که در زیر
 حجم ماه ابر ترنگ لطیف
 واقع شود چون چشم نظر کند
 بحجم فر و نوری که از او
 قوت بر بند دیده را آن ترغاضر میشود که آن ابر متوسط است
 میان ماه و میان دیده هبند آنرا منبسط زیرا که مقتر است



و این تغییر از نحوی کلام و نامیان این فن فیمیده باید دانست که هرگاه
 که بر هوا ابرجی لطیف بر قیق است و مختصر در مکان خود طاهر و آری کند
 جبرسم ما قطعه نماز و آن مقدار ابرج در میان چشم نظر
 و جرم ماه واقع بود چنان لطیف باشد که مانع نکند و از دیدن ماه
 و نفوذ نور او بسته روشنی ماه برین ابرجها نیست و درین هنگام
 نیست که روشنی ماه که برین ابرجها نیست که از روشنی قیص ماه خواهد بود
 بنا برین آن بر روشنی او دیده میشود و جهت غلبه کردن نور ماه
 چنانچه در روز با وجود آنکه ستاره نورانی نیست و مطلق بود
 و دیده میشود و جهت غلبه نور آفتاب و دیدن سبب سیان دایره عالم
 چنان نماید که از ابرج خالصت و اسباب دایره نمودن عالم است
 که چون ناظر بر ماه قطعه کند چنانچه هیچ جنب اولی نداشته
 باشد و سلامت نظر بود بسته در نظر او از همه جنب ماه طایفه
 است و با شدت انرا که خطی از جنب همین و یسار با کشیده شود
 بر مقدار که از دیدن ماه قطعه بر آنجا رسد آن دو خط در مقدار
 برابر باشند برین قیاس بود که خط طایفه کشیده شود چون اجاب

انچه

این خطوط ابرجسم ماه مساوی بود و خطی که بر کرد ماه کشیده شود
 چنانچه بر سه خط طایفه که در آن خط دایره بود فرض ماه هرگز
 و ابرجی که مقدار آن خطوط محسوسی در برابر تیر ماه باشد تیر
 سطح آن دایره بود و حسب ای ابرج که دایره ماه بود و چون صقیل
 و شفاف باشد نور ماه بر آن تابد و چون درای این ابرج دایره
 شد و جنبی نیست که روشنی او روشنی این دایره را محو کرد
 این دایره که در ماه روشن نماید و جهت سفید نمودن دایره است
 که تیره شده که هرگاه حسبی نورانی جرمی صقیل شفاف تا بحد شفاف
 که از این جسم شفاف جرم تیره افند آن عکس سفید نماید چنانچه
 دیده می شود و گاهی که آفتاب بر جای تابد که بر آفتاب باشد
 عکس از این جام بر دیوار می افتد سفید بنمایند بنا برین چون
 تیر ماه جبرسم ای ابرج شفاف می باید عکس که از وی بر هوا تیر
 مجاز آن دایره می افتد سفید بنمایند و بسته اند بود که این
 سفیدی دایره برین وجه تفسیر بر نحو بود که چون ماه جبرسم
 ابرج شفاف که در مجازی در برابر جرم اوست میستاید

عکسی که ازین ابر سینتر نور زنده بر بغرای ابر کثیف ظاهر که با
 این بر نور متصل است می افتد آن عکس دایره هفتصد بیاید
 و چهار ششم که این جنس را بر او نهی اگر بمطالع در کتب فن مسطر بود
 اما بستن با طبع کلام این قوم مفهومی میشود و باید دانست
 هر گاه که ماه بر شود با بر نژدیکه بماند دایره در دست نزد
 عظیم تر نماید و هر چند ماه سمت الرأس و میان آسمان نزدیکتر
 باشد دایره کمانه نماید و باید دانست که گفته اند که گاه پیش
 که یک آنکه بر هوا ابر باشد ناله نماید و این در شبهای زمستان
 نوازند بود که بحیثیت و سر ما اندک رطوبتی در هوا پیدا آید چون
 در هوا هیچ خبر رود و زود در او اش و صفات آن رطوبت
 در کوه و در شعاع بصر عکس شود و ناله نماید **باید دانست** که قوی
 بود که نسبت با قناب و ستار تا علامت ناله میدهند و رطوبت
 علوم حقیقی با که در تحقیق آثار علوی که خواصی نماید که منضم اطلاق
 بر یکی است آرافات و اقصی است و نه القوی این معده اول
 بیان آثار علوی بود از مقوله که نار محمد کرده ارض و زمین

و در میان آن در زمین پیدا میکند و سه اصل دیگر که مذکور خواهد
 شد در بیان آثار علوی خواهد بود که در درون که زمین متکون
 و پیدا می شود **اصل چهارم** در پیدا شدن زلزله باید دانست
 که هر گاه که در درون زمین بخار تر و بخار خشک یعنی بخار آب
 متولد کرد و در نتیجه حرارت که در تاثیر آفتاب بر سطح ظاهر زمین پیدا
 شده باشد اگر آن بخار و آبخورنده اندک باشد برودت زمین
 حرارت آنرا کمتر نماید و فرونشاند آن بخار و در حال بسیار
 بود و حرارت او بر برودت زمین زیادت کرد و حرکت
 و قوت نماید تا بر روی زمین آید و اگر قوت تهرسب باشد که
 زمین را تواند شکافت بشکافند و بر روی زمین آید و متکون
 کرد و این بنسبت له بخاری بود که بر موانده و اگر بنسبت متکون
 یکدیگر و اگر قوت او بماند تهرسب باشد که زمین را بشکافند و نتیجه
 است که زمین سخت بود و در سام و منفرد و سوراخ اوسته است
 از حرکت و قوت و از اضطراب آن بخار زمین بجنبند و زلزله
 این بود و این بنسبت له بخاری بود که از روی بر روی زمین

صافه و باد ما میسبب حادث می شود و بیشتر زلزله در کوهستانها
 واقع میشود و در زمین شوره زار و کوهستانها و کما کما است
 زلزله منبهاست جهت آنکه تمام در راه سپردن آمدن بخار
 درین زمینهاست و همین باشد و بخار در مختص نشود و گاه باشد
 که از زلزله موضع از زمین شکافته شود و از آنجا چشمه آب پیدا
 شود **اصل نوزدهم** در بیان سبب بر آمدن آواز از زمین و بر
 آمدن با و آتش از درون زمین اما سبب بر آمدن آواز از زمین
 است که چون ماده انجمه و آذخسه که در زمین محض و محبس
 کشته و در وی جمده و بسیار غلیظ باشد گاهی که در اجزای
 زمین حرکت کند از مصاصت و مقاصت بخار و دخان
 با یکدیگر آوازی از زیر زمین بر آید و این آواز اگر در وقت
 پیداشدن زلزله شنیده می شود و گاه باشد که بعد از زلزله شنیده
 شود و آواز مایل عظیم حادث گردد و این بهتر له رعد باشد
 بر هوا و اما سبب بر آمدن آواز از زمین است که چون
 دخانی که در زمین محض و محبس شده بسیار بود و آنرا حرکت

ناید و در زمین و منفذی و شکافی در آن موضع یافت شود پوسته
 آن دخان از آن شکاف بیرون آید و در حال جزیره هوا
 شود و به صورت در ولایت بدخشان و هفت و در ولایت
 ترکستان و فارس تیرست روایت راویان گاه باشد
 که آن دخان که از آن شکاف بیرون آید در حال جزیره
 هوا نشود و نماند بخاری بر هوا نشود و اما سبب بر آمدن
 آمدن آتش آن بود که ماده دخانی که در زمین محض بود در
 دخان زیاده گردد و آتش گردد و غلیظ شود و این سبب است
 برق بود در هوا و اگر این ماده دخانی لطیف بود غلیظ
 در و پیدا شود نیک غلیظ نباشد مانند نوری بر هوا **باید**
 که بسیار باشد که بی آنکه شکافی در زمین پیدا شود از زمین
 که در و گواهی رسم باشد مثل کوهستانها و غارها همین
 روشنایی که به نور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزای این
 نوع زمین که ماده او گوگرد و نطفه باشد و در قطره ناخاک
 نماید که از آن موضع نوری سیاه **اصل بیستم** در بیان پیداشدن

چشمه آب کاریز و آب چاه باید داشت که سرگاه که بخار در زمین
 مخفیست کرد و بجای میل نماید و برودت بخار آبی غالب کرد و
 از تا شیر بردت زمین در آن بخار صفت آبی چرطه متب
 حاصل شود و چون در بسیار یا بد از تولد بخاری دیگر قوت نماید
 در موضعی از زمین بشکافند و آب بهرون آید و این آب
 چشمه بود و چشمه که در آب سیال و جاری و روان کرد و به
 شرط پیدا میشود اول آنکه بخار تخمیس بسیار بود و دوم آنکه چنان
 بر قوت بود که تواند که زمین بفسر نماید و بشکافند سیم آنکه
 حرارتی از آن بخار استخج جزوی دیگر باشد که قابل آن بود
 که آب گردد و باید داشت که سرگاه که شرط سیم منفق و کرد
 و نباشد چشمانی پیدا کرد که آب در آن و جاری نباشد
 و اگر شرط دوم نبود آب چاه و آب کاریز شود و بعد از آن بخار
 اگر نتواند که زمین را بشکافند و آب شده بهرون آید چون آب
 شود و در منافذ و حفرها و در کماهی زمین در آمده بایستد و هرگاه
 که خاک از روی زمین دور کرد و بخندگی و مری باید بانگ

حک

حرکت که از بخارهای دیگر برسد از غرق و کماهی زمین سیر
 اگر از خارج جسمی پیدا شود که آن آب را بخارید و روان سازد
 بلکه از پیش آب سرخند بندگی داشته باشد و کرده شود و سیر
 که در موضعی که آب بود اندک جنزی است تر باشد تا آب بد بخار
 متوجه گردد و با موهان مدوده آب روان کرد و در آن آب
 کاریز بود و اگر از خارج مدونیا بد که آب روان کرد و در شکاف
 از زمین که یافت شود بایستد و آب چاه باشد و باید داشت که
 آب در زمین از چشمه و غیر آن بوجی دیگر نیز پیدا میشود چنانچه
 برف که که که اخته شود و فرود آید چون میسینی زند که در سنگ
 ریزه بود و فرود خورده شود و موسوی چینی و مسامهای زمین کین
 شود و همه جا که ره یا بهرون آید و جوها شود و از جوها
 رو و ما با هم جمع شده در بان شود و چون آفتاب بر آن بهتابد
 از آنجا بخارها مرفع گردد و در باران شود و همچنین بود
 سبیل الله در ابد الله سر و الله عید الله و الجهر و باید داشت
 که درین است اصل که کرده آنرا علم آثار علوی گفته اند اگر چه

در بطون زمین حادث می شود تا آنرا علوی گفتن نسبت به سایر اجزای
بود که بر وجه این گفته شود که جو مجموع این آثار مایه در ارضی از این
اجرام است تمام را آنرا علوی گفتند و می تواند بود که جهت
این گفته شود که چون ماده تمام این آثار بخار و دوخت و میل
طبعی این سرد و یخبند علویست مجموع این آثار که متولد در این
علوی گفتند و این آثار آنچه مابین کره ناره و کره ارض متولد
و آنرا کانیات جو عالی گفته اند آنچه اول در میان علم معانی
و کانیات بر مقدمه و پنج سخن مقدمه در میان حقیقت فزاج و کانیات
پیدا شدن آن و بیان اقسام مرکبات باید دانست که در هر مختص
حکامیت که هرگاه که عناصر سبع شوند و با یکدیگر آمیزند
و بیامیزند با آنکه جسمی مایه با جسمی مایه جمع شود و جهت
مشاکت در رطوبت بخار پیدا شود و جسمی مایه ناری جسمی مایه
تربایی جمع شود و جهت مشاکت در رطوبت و خان حادث کرد
و از آن دو لاج و آمیختن بخار و خان با یکدیگر عناصر جمع شوند
و صورت ذوقیه عنصری بر وجهی که مخصوص مرکبیت

در ماده عنصری دیگر هم توسط کیفیت مخصوصه او اثر کند و عنصری
از وجهی فاعل و موزن و از وجهی مفعول و متاثر کرد و تا نسبت که در
مجموع مایه یکدیگر کرد و در کیفیت که از این فاعل و مفعول و انفعال
هر یک پیدا شده و فزاج عبارت از این کیفیت متوسطه در میان
ایشان پیدا شده است لا متزاج آنش برین وجه بود که هر جزوی
از این اجزای آن مقدار حرارت و رطوبت را که لازم است
با جزای آب برساند و جزای آب آنرا قبول نمود به آن مقدار رطوبت
در رطوبت که لازم است با جزای آنش رساند و آنرا قبول نمود
چنانچه در جسم سردی از جزای آنش آب فرض کرده شود و آنقدر
حرارت و رطوبت یافت شود که در جسم سردی دیگر
همان مقدار باشد یا قریب همان مقدار پس مجموع اجزاء
آن آب که با جسم استبار شده شود کیفیتش داشته باشند
که غیر کیفیت بود که در حال انفراد و جدا گانه داشته اند و برین
قیاس بود حال هر یک عناصر با یکدیگر و فزاج عبارت بود
از کیفیت که مجموع را پیدا شود بعد از چنین آمیزش که از آن فاعل

عناصر فصل و انفعال ایشان گفته اند **فصل** در بیان کلیات
 اقسام مرکبات باید دانست که چنانچه عناصر که اصل مرکبات
 چهارده گفته کلیات اقسام مرکبات نیز چهارست اما غلبه
 و معاون و نبات و حیوان اول آثار خلوص است و غیره گفته اند
 از وجهی که غیر تمام ترکیب یعنی ترکیب اوزمان معین است
 یعنی باقی باقی این ترکیب تمام ترکیب گفته اند دوم که معاون
 مرکبیت که در مدتی بدید صورت نوعیه او مرکب اورا حفظ
 می نماید از انفعال و جدا شدن اجزا و این حفظ می شود و نبات
 یعنی جسم کلان شدن و زیاد شدن مقدار بودیم که نبات
 مرکبیت که صورت نوعیه او در زمان مدید حفظ ترکیب او می نماید
 از خراب شدن نوعیه و غایب می نماید نبات آن جسم یعنی این است
 جسمی است که عناصر را از خارج این جسم مرکب بر آن ترکیب
 و نیز تقدیری او یکسانند و این ترکیب را نامیده و کلان گویند
 چهارم که حیوانت مرکبیت که صورت نوعیه او حفظ ترکیب او
 نماید با نوعیه و غایب چنانچه در نبات و منشا حس و حرکت بار او

از او

نیز کرد یعنی در جسم مرکب در یافتن جنه نامیشل و بدن و شنیدن
 و گرمی و در یافتن هدا ساز و جسم را چنان کرد اند که هرگاه
 که خواهد حرکت کند و اشارت باین چهار مرتبه مرکبات می شود
 و است این چهار مرتبه که درین آیه قرآنی مذکور شده که هب
 طه نسا، انما و هب طه نسا، و نیز و ذکر او نیز و جسم ذکر انما
 و انما و بکل مرتبه تقسیم ما که ماده اشارت بر تبه معادن بود
 که بعد از وجود از خارج اثر ندارد و تیر اشارت بود بر نبات
 که اثر خارج می رساند و جسمی عناصر را از خارج بجا می کشد
 تکمیل جسم نوعی خود می نماید و زود ماده سرد و بهم جمع است
 بود بر تبه حیوان که صورت فاعل و قایل و زود ماده درین مرتبه
 از یکدیگر متمایز شده و جدا شده و نازانیده و عقیم اشارت بود
 با تا طلوی که این مرتبه بعد از وجود نه اثر می رساند و نه اثر
 قبول بکنند جهت تکمیل خود **مخزن اول** در بیان کلیات اقسام
 موجودات باید دانست که این سه مرتبه را از مرکبات که
 معاونت و نبات و حیوان موالید ثلاث گفته اند یعنی نبات

شده سه کانه جهت آنکه از خواص ایشان تولد نمونند و بداند
 که در قبا دارند و سر یکبارین سه مرتبه را انواع بی نهایت
 که سر نوعی از این است بر اشخاص افراد غیر تنهایی و بی اندازه
 که موجد و فرد از این انواع بشمار یکدیگر نیستند و حکما اثبات
 نموده اند که این اقسام مقصور نمیشود و نمیتواند بود که پیدا
 میسبب یا مختلف تقادیر خاص در وقت و کثرت یعنی در فردی
 آتش غالب آید بر باقی در فردی جزو خاک بیشتر واقع شد
 و علی هذا چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که سر چه در کما
 میشود و آنرا معنیات گویند و این معنیات سر چند انواع
 و افراد چند و نهایت اما حکما کلیات اقسام معنیات را
 پنج دانسته اند زیرا که هر عددی که است یا ذمیت یا غیر ذمیت
 یعنی میسبب از ویانیکد از دو آنچه بنیکد از دو و قسم است **اول**
 جسم خشکی باشد که مکرر از مثل یا قوت ۲ آنکه جسم تر باشد که مکرر از
 مثل سبابه و آنچه بنیکد از دو قسمت **اول** آنکه که از نده باشد
 که نه خاک یک قبول کند نه بتش افزون شود مثل **اک دوم** که از نده

است که بتش افزون شود اما خاک یک قبول کند مثل گوگردیم
 که از نده است که خاک یک قبول نماید اما بتش افزون نشود
 مثل س و چگونگی بداندن نسبی در مخزن گفته خواهد شد
مخزن دوم در پخت بداندن جسم خشکی که که خسته نشود مثل
 بداندن که سها و جواهر این قسم از معنیات را چهار باب گفته
 باید دانست که سبب اتفاق و منجمد شدن و بنده شدن چیزی با کاه
 است که بر وقت میباید مثل بستن موم در غن لیسندگی
 و آتش که خسته شود و آنچه بر بسته شدن و منع شدن او
 حرارت باشد میجو است آتش و وصول حرارت باو که اخته شود
 بلکه محکم کرد و چنانچه دیده میشود که هر گاه آب را با خاک بنیاید
 و کل کنند و نیک سرشته سازند در آن اجزای خاک سبب
 آب رطوبتی و لذتی غیر نرمی و سپهر بی بدی آنچه جسم حرارت است
 در آن کلک تاثیر کند رطوبت او که نشود و لذت او در چه بود
 نرمی او زیادت کرده و ترکیب او محکم تر شود و چون این کل
 اینج شل کل کوزه که کرب چتری ساخته شود و بگذارد که حرارت

آفتاب در و اثر کند دیگر بر رطوبت آن جسم کم شود و بیست
 زیاد کرد و اتفاقاً او سخت تر کرد و چون آنجقدر در جسم
 نهند و آنش در آن گشته اند که رطوبتی که در آن جسم مانده باشد
 دور کرد و بیست و هجده و خشکی او زیاد کرد و در صلبت
 و کجک شود و مانند سنگ کرد و اگر تاثير حرارت در آنجقدر از حد
 بگذرد و آنجقدر سنگ شود و چنانچه دیده می شود که در جسم در آنها
 بر موی که تاثير آتش آنجا زیاد می رسد آنجقدر که آنجا بود که از موی
 و سنگ می شود و اگر تاثير حرارت در این سنگ شده بکمال افراط
 رسد در هیچ جزو آبی نماید و جسم برای ارضی بایس باقی ماند
 و شب کرد و در انهم فروریزد و مانند خاکستر کرد **فصل در**
 بدانند که هرچند این مقدمه معلوم شد باید دانست که اصل
 کوه اجزای خاکست که چون رطوبت آن بدو سخت و تاثير حرارت
 آفتاب بدو رسد و اجزای او بهم آمیزش تمام فیهت بدرج
 دردی بر موی و چوب نرمی بدو می شود و بر وز کار است و در تمامی
 در بدو نقشه می شود و سنگ می شود و سختی و کسبگی و کراف سنگها

با وجود مساوات و جبهه و جسم یکبار نیزش اجزایست چنانچه گفته شد
 شد چون تاثير حرارت در اجزای کوه و حرارت افراط و کما
 می رسد و بیست و هجده و اتفاقاً اجزایست می شود و با در آن
 در بیابانها بر ایشان بسیار دو کاه از تراکم در جمیع یکجا
 تلال عظمه و شهاب و تها بر بزرگ بد می شود و مانند کوه عظیم و چون
 در اجزای دیگر نظر کرده می شود و بعضی از آن سرخ و بعضی از آن سفید
 و بعضی سفید و بهر گونه رنگها مختلف می باشد که آن رنگها در لونه
 سنگها یافت می شود و این نیز لیس می شود و بر آنکه اصل رنگ
 سنگ ریزه نابود و این که رنگ زرد و کمر می شود و سبب است که آب
 اندک که بدو می رسد فرو خورده می شود که بیست و هجده و اجزای
 او غلبت **فصل در** پند بدانند که اجزایست که در
 ایشان طراوت و صفاد در زمین می باشد باید دانست که هرچند ماده
 حرارت که بخار است و در خان با هم آمیزش یافته اند و بعضی
 بختگی تمام پذیرند سبب حرارت آفتاب تجار با صفای عظیم
 می پذیرد و بعد از آنکه ماده اتفاقاً یافت بسته شد در آن

جهر حرجی جسم معدنی مثل لعل و یاقوت و صفیاء و سفیاء
و درختانی پدید می شود و صفات و طراوت و لطافت آنها و جرات
و اختلاف و الوان و اوزان ایشان بکلیب اختلاف و امتزاج
و آمیزش بخار و خاست و در کتب لغت در مقدار و در کیفیت
یعنی در نضج و حرارت و برودت و در طوبت و سبوت و این
اختلاف رایج میشود با اختلاف اجزاء عناصر در کم و کثرت و
بیک رنگ و وزن و درختان خرمخو اهدا آمد و در جرات
که قلیت ازین نوع قسم معدنیات چون استزاج اجزای این
در غایت استحکام است بسبب انقباض و این قسم حرارت و در با
و کدایش نمیزاید از تیسر حرارت و در زیر خاک یکسبب
بلکه مکنند چه کثرت است **مخزن سیم** در معدن
شمه و دیگر اقسام معدنیات اول سیم رطبه که که از زنده
نباشد و بضرب خاک یکسبب نمیشود و این جهر سرد است
یعنی سیاه و در جسم است که که از زنده است و خاک یکسبب
و بتش افروخته نمیشود و مثل نیک **سیم** جهر که که از زنده است

خدا

خاک یک قبول نمینماید اما بتش افروخته نمیشود **فصل در**
بیان پیدایش زمین که بسبب سیاه مشهور است و جوهر تیره که زمین
جست که بخار آبی با بخار خاک آمیخته میشود و در جوی که مقدار بخار
آبی زیاد و بوزن مقدار بخار خاک که سبب از آمیزش و نضج تمام
سبب تاثیر حرارت آفتاب آن بخار آبی منعقد میگردد و جوهر سیاه
میشود و برین سبب که بهر مقدار سیاه نمیشود که خالی باشد
از مقدار کمی اندک لطیف از بخار خاک پوستی در وی یافت میشود
که چون دست بر وی میزنند در دست نمی آید و بزرگ و کوچک و چون
انقباض جوهر سیاه بخت تاثیر حرارت آفتاب بر وصول حرارت
ایش که اخته نمیشود **فصل این قسم** که که از زنده است و قبول
کننده خاک یکسبب است و بتش افروخته نمیشود مثل نیک
و نوسا در مشوره خطای از زجاج یعنی زجاج آنرا اجسام محکم گفته اند
و پیدایش برین جست که بعد از آمیختن بخار و در خاک با یکدیگر
بر وجهی که اجزای آبی غالب باشد نضج و چنگلی تمام سیاه
امتزاج اجزاء عنصری او محکم نمیشود و بجاتر از اجزاء سبز است

و نطق اگر چنانچه بخار خاکه فی الجمله زیاد بود و نیت اندک داشته
 زرنج شود که آن سرخ و زرد باشد و باین جهت زرنج گویند
 و اگر بخار خاکه را فی الجمله نیت زیاد بود بجهت از نوع زرنج
 آن که بریت احمر بود که آن سرخ و زرد و کج و سفید بسیارند
 و باین جهت کبارت گفته اند و اگر بخار آبی و چسبانی بود
 فی الجمله زیاد بود از ماد و خاک کی چون سفید کرد و چسب لفظ
 شود سیاه و سفید بسیارند و چون بسبب نفخ و درین قسم
 اجسام شعله است برودت فی الجمله است که در ماده و خاب
 اثر کرده بجارت است که از نیت شود و چون نیت در طب
 لزج و درین قسم بسیارست برص و آن رسیدن آن شعله
 و افزون شدن و چون چسبندار و خاف و رطوبت لزج درین قسم
 بسیارست قبول خابک و مضره نمیکند **مخزن چهارم** در بیان
 پیداشدن قخم خیم از معنیات که جوهرت و نیت مضره
 غیر شعله خیم کسی که از نده باشد و قبول مضره و خاب
 نماید یعنی بضر خابک بن شود و بکند و بانش افزونده

اوسته کرد و یکی ازین اجسام محیه شود بیک اختلاف گویند
 اگر کیفیت آن بصورت تفاوت مقدار حسنه از خاک
 و تفاوت نیت شدن و حرارت و برودت و رطوبت و سبوت
 و چون بسبب نفخ و درین قسم حرارت فی الجمله است بانش
 که اخته نمیشود و چون درین قسم نیت و رطوبت از جهت
 و زرنج نیت و سبوت و راجع الی بسیارست و بانش از جهت
 نمیشود و شعله نمیکند **فصل** و این قسم که دابت و شعله
 منظره غیر که از نده است و بانش از جهت و خابک
 منظره قبول نکند از اجسام شعله گویند مثل کبریت و
 پیداشدن او درین قسمت که بخار آبی و بخار خاکه با هم آمیخته
 میشوند و این شریانها با خدال تر و یک سبک و رطوبت از جهت
 و نیت در آن جسم پدید میشود و مضره و خیم شده و بیکه و در هر
 جسم از سبب در هر یک بسبب برودت اندک که بیکار خاک
 میرسد مضره سبک و در آن قسم بعد پدید میشود و معنی که این
 قسم است از اجسام شعله گفته اند که بریت است یعنی اگر در زرنج

لفظ

مثل نقره و از منظر قات گفته اند و بعد از آن این قسم برین و
 که بخار آید و بخار خاکه بایکدی که می رسند و در میان اجزای
 و جرمی و نرمی پیدا می شود و جسمه ابا یکدیگر نمی پیوستند و جرم
 میگویند بر وجه کمال آئینش می یابند و این سرد و ماده نجیبی
 و در خانه بسبب برهه که از خارج پیشان میرسد و منصف
 میگویند بر وجهی که تزیب با اعتدال بود و این قسم معدنی پیدا می شود
 و چون بسبب انقباض و درین قسم برودت آتش که اخته میشود و چون
 آئینش اجزاء در غایت استحکام است آتش افزون نمیشود و چون
 در نسبت درین قسم بر وجه اعتدال ضرب منظره و خاک یکدیگر
 میسازد و در زیر خاک یکدیگر چسبند و در سنگند
 و این قسم را از معدنیات منظر قات گفته اند و از آن جهت
 داشته اند طلا و نقره و قلعی و اسرب و خار چینی و مس و آهن
 و نقره این مفت جوهر از دو جوهر سیاه و کبریت میسازند
فصل در بیان شدن زرعین طلا برین وجه است که در ماده
 سیاه و کبریت بعد از آنکه لطف و صفای عظم یافته باشند

بسی از سیاه بایکدی که استخراج یابند بر وجه اعتدال قرار می
 بگیرد ازین که هر سیاه و کبریت بر یکدیگر غالب نباشند
 و بعد از آئینش این دو جوهر سردی که با رنجه می یابند و بغایت
 مشابه الکیسترا که در بعد از آن منصف کردند و بسبب برودتی
 که بر درسد این جوهر منصف کردید و طلا باشد **فصل** در بیان
 نقره برین وجه سیاه که بعد از لطف و صفای عظم برین
 سرکیا زین و جوهر سیاه و کبریت چون بایکدی که در استخراج
 یابند بر وجهی که هر سیاه غالب بود و بعد از استخراج و کبریت
 لطفی تمام یابند و جسمه ای مشابه کردند و بسبب برودتی که برین
 رسد منصف شده نقره باشد **فصل** در بیان شدن قلع برین وجه
 که سرکیا زین و جوهر سیاه و کبریت بعد از آنکه صفای عظم
 باشند بسبب لطف تمام چون بایکدی که استخراج یابند جوهر
 سیاه غالب بود و بعد از استخراج سطح لطف نیابند و بسبب
 برهه که بریشان رسد منصف کردند و این جوهر لطف و صفای
 باشد که آنرا از زیر تیر گویند و بسبب آنکه در جوهری بعد از استخراج

آن دو جوهر نفع یافته اند جسمه ای ایشان مشتاق گشته باشند
 و سواد در میان اجزای اوه ایشان مانده باشد چون منفرد شود
 بود در میان جسمه احتجب و گرفتار شود و بدین سبب چون
 بر وقت گشتند ضرر یابد و هم بدین سبب متخلف باشد یعنی جزو مقدار
 از قهر کبیر مذکور در وزن متساوی باشند یا مقداری از قهر
 جسم آن با رجه قهر برتر گشته باشد **فصل** در بداندن اسرب
 برین وجه میباشد که این دو بنجار سیما با و کبریت صاف شده
 باشند و اندک عنبرای با ایشان آمیخته بود و قبل از نفع نیاید
 باید که کبریت سیما نیز در بنجار سیما با غلب بود و در مقدار و غلب
 امتزاج نفع دیگر یافته سبب برود که بدیشان رسد
 منفرد کردند و این جوهر اسرب باشد و بدین سبب که نفع
 جوهر اسرب از عقب امتزاج واقع میشود پیش از آنکه جوهر
 سیما با و جوهر کبریت در دستل گشته باشد و عین یکدیگر گشته
 و سرگاه که جوهر اسرب را بسوزانند سرخ کرد و جوهری
 شود که از سرخ گشته و آن رنگی بود هر مقدار از آن بکار

درنگرد



و مشک فانی عمل از سیما با و کبریت سازند **فصل** در بداندن
 خارجی و آهن جنسی تیز خوانند بزر و چه بسیارند که چون این دو
 سیما با و کبریت بغایت صافی باشند و بعد از نفع تمام بر وجه
 اعتدال باشد که کبریت سیما با نیز در مقدار متعادل از این دو جوهر
 بران و کبریت غلب نبود و بعد از آمیزش نفعی دیگر نماند رود
 بر وجه دیگر باورند منفرد کرد و این جوهر کبریت سیما با
 که درین جوهر بعد از آمیزش نفع نیافته بود و سبب برودت
 منفرد گزید و از طلا خام گویند و ذوق میان ایشان همین
 نفع است و عدم نفع که در طلا نفع بعد از امتزاج است و در
 جوهریت **فصل** در بیان بداندن جوهر سیما برین وجه است که
 چون دو بنجار سیما با و کبریت بقدر صفائی نهند و باید که
 آمیخته شدند چنانچه بنجار کبریت زیاد بود و در مقدار از بنجار سیما
 بعد از نفع و چنگی تمام که اجزای متساوی کرد و سبب برودت منفرد
 کردند و این جوهر سیما با **فصل** در بداندن حدید و آن برین
 میباشد که چون برین دو بنجار سیما با و کبریت صافی باشند

و نفع تمام نیافته باشند با یکدیگر میانبرند بر وجه اعتدال و خارج
کیت و نفع هیچیک ازین دو بخار نریزید و بعد از آن شرح
دیگر بار نفع بیاید بسبب بروت منفذ کردن و این جوهر
آمن بود **فصل** باید دانست که حکما از معدنیات آنچه نفع
ترکیب او نیست میشود آنرا برنج قهوه داشته اند که جزی است
و جوهر فرا بینی سیاه و عجایب شغلات و منظر قات
و غیر اینها را از معدنیات عقاقر گفته اند لغیر اصول او و یک
بر و راد و ار فلک می باشد که هر یک را خاصیتی است و او در
امراض کهنه و عیسینا که حاصل تمام نباتات می شود بسیار
منقطع کرد و باید دانست که اگر با عمل لیسر اهل صنعت کیمیا را
مفتح جوهر معدنیات را که طلا باشد و فخره و قطع و اسرب
و این جنسی پس بلا حمله و قیق اجا و سبب گفته اند و جسد
بعض و هم ایشان جوهر سیاه را اتم الاجا و جوهر کبریت را
اب الاجا و گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که تولد اجا و سبب
و جوهر است و هم را بیا این صنعت زو این را او گفته اند

در این

و زرا نفع و کبریت را نفوس گفته اند چون این نفس معدنی در
معدنی را با جسد معدنی می سازند و آنست که در نفع و جزی است
و قواعد این صنعت مرده زنده کرد که همه گفته اند و نفع
ملک کانی که نیست کرد که حرکت از برای زنده شدن بود **فصل**
پنجم در بیان مرتب از نوعی و صنفی از معدنیات نفع
آنچه با هم مشهورست و میان بسیار اختلاف از آن هر یک
از معدنیات با وجود مساوات در حجم و جثه و بسیار بسیار اختلاف
الوین و طعمها را نیز و میان آنکه هر یک از معدنیات یکدیگر را
از کوب بسیار لطیف و در شکل برنج **فصل اول** در بیان
مرتب معدنیات و تعداد آنچه با هم مشهورست باید دانست
که مرتب از مرتب است راسته مرتب و مرتب اعلا و اوسط و ادنی
زیرا که هر مرتب است او را حد کانی بسیارند که زیاد از آن
متصورند و این مرتب را اعلی و کمال بود و او را نقصانی بود
که زیاد از آن فرد و تصور نمی شود و این مرتب را در حد نقصانی
بود و آنچه با این مرتب مرتب باشد آن مرتب را اوسط و بسیار

باشد بنا برین درین قسم معدنیات که حجریات است تریب با علامت او
یا قوت و تریب او از او سنگ سیاه کینف و آنچه غیر همیسا
بود مرتبه اوسط او باشد و عمل مانع می باشد یعنی آتش و کیدی
بیشتر بکری و صلب یعنی بنا برین تریب یعنی کاه و شمشیر و یعنی الهی
و بهین تریب در تریب و یا قوت هم زمان می باشد که آنرا یا قوت
احمر گویند و کبود و زرد و سفید و بنفش تریب می باشد و درین
عمل و یا قوت شاید از بخار سیاه یا بنفشه و کبود و در هر
که در مرتبه اوسط اند آنچه شهور است اینهاست فیروزه و زرد
و زبرجد و الماس و قاشو نسیم و دمنه و عین النهر و کبریا و غیر
دلبور و جرج و مرجان و حصص و مغناطیس نوع آهن را با جیوه
بخش خل فیبر سنگ که باران می آرد و هر چه دیگر که یافت شود
تریب با اینها بود و باید دانست که از حجریات آنچه در این
شفا می بود شاید از جیوه سیاه در صورتی که در جیوه
در جسم برای او عمل بود و آنچه در وی میسر که بود شاید از بخار
کبریت در وی صورت می شود و جسم برای او با جزای خاک

بجز

تخمیر محکم یافته باشد **فصل** در بیان سبب اختلاف اوزان معدنیات
با وجود مساوی است حجم و جنبه یعنی چون مقدار از معدنیات که
شود و چنانچه آن دو بار چه در درازی و پستی برابر باشند گاهی
یکی در وزن بسیار که اینها باشد از دیگری بسیارین چه بود و حجم جنبه
و سطحی در هر این یکی معنی اند و بیان این سبب اختلاف اوزان
بسیار است که مذکور شد اول آنکه در بعضی تریب این کتاب
مذکور شد که عناصر بر دو قسم واقع شده اند خفیف و ثقیل خفیف است
و باد و آتش خفیف و سنگین است از باد و آتش است و خاک و جیوه
خاک که آنست دوم آنکه در بیان سبب شدن معادن گفته شد
که تولید معادن از امتزاج و از دواج بخار و دخانت است که
هم در بیان سبب شدن معدنیات گفته شد که استمزاج بخار
و بخار خشک که چنان باشد فیصل از امتزاج و بعد از امتزاج
سر و توضیح می باشد پس در امتزاج و توضیح آن دو بخار آب و بخار خاک
وجود بسیار صورت است چنانچه بر مثال خبر پوشیده و بخار آب
بنا برین سه امر مقرر شد معنی آنی جزو آتشی و بادی و جیوه

بود چسبند و آبی در خاک پای که سبکتر بود از معدنی که جزو آبی و
او غالب بود بر آن و جزو دیگر و همچنین جسم معدنی که بخار آبی
زیاده بود از بخار خاک او پای که سبکتر باشد از آنچه بخار خشک
او زیاد بود از بخار تر و همچنین جسم معدنی که صق این دو بخار در
هم پشته بود باید که گزینش باشد از آنچه در وی این صق کمتر بود
و این مثال روشن میشود مثلاً آنکه جزو ناری و سوسا او غالب
بود بر آن و جزو دیگر برین چه تواند بود که جسم معدنی که جزو
او غالب بود چسبند و بخاری او بعد از استخراج چون جزو آبی
کمتر جزو خاک بسیار محکم شود و همچنین نشود چسبند و هوایی
میباشد از خاک او منقل کرده در آید و چسبندای او منقل کرده
کرد و جسم او بسیار نازک بود چون حرارت بر آن جسم مستولی کرد
و آن جسم را منقل کرده اند و آن جسم را کثیف خفت و سبکی باشد
و مثال آنکه جزو آبی و خاک او زیاد بود بر آن و چسبند و
برین و چسبند بود که در جسم معدنی که بخار تر و بخار خشک
او سرد و برابر باشند یا نزدیک باشد و آنرا نشد و استخراج آن

بسیار شدت و استحکام بود و حرارت آنکه ما بر ویست آن منقل
پس جسمی که از زمین است در جسم پارچه گرفته شود که در طول
عرض درجه برابر باشد آن پارچه که از جسم اول بود بسیار سبکتر
باشد از آنکه از جسم دوم بود و مطابق این دو مثال است این که
وید میسود که هر گاه که با پارچه یک لطیف اند که آب میخست
شود و سرشته کرد و در البته استخراج آن اجزا در غایت استحکام بود
چند پوست اجزا که یک قلب اجزا اب و سر آینه هواد در میان اجزا
در آید و چون حرارت بد در منقل کرده و همچنین هر گاه با پارچه
خاک لطیف همان مقدار آب یا بیشتر میخست که دو آنرا ختم کرده
استند استخراج این اجزا محکم بود و هواد در میان کم در آید و چون
حرارت بد در منقل کرده و هر گاه که پارچه از خمیر رنگی گرفته
شود و پارچه از خمیر خاک چنانچه سرد و برابر باشند در درازی
و پهنی و برای استند آن پارچه که از یک بود بسیار سبکتر بود
از آن دیگر و مثال آنکه بخار آبی او زیاد بود از بخار خاک چنانچه
در جو منقل و سیما و عکس این چنانچه در جو هر که است و در استخراج

و هشال که تصحیح و استخراج این دو بخار تبر به اعتدال بودیم در حال
 قبل از استخراج و هم بعد از استخراج چنانچه در جرم طلا و نقره
 و شال کس این چنانچه در جوهر سرب و خار صینی و این کبریا
 کطیع طلایه و مناسب در یافتن این فن باشد از تا مل درین میان
 بسیار اختلاف وزن سرد و گرم که در جرم جوشیده و سرب باشند
 استخراج تواند بود قیاس بر سه شکر مذکور و فاضلی تفاوت
 مذکور از این حکایت که در جرم سرب و سرب باشند درین قطعه سرب
 بطور اشارة بعد در وقت کلمات بحساب **تقسیم** فتنه
 مستوی الحیم چون بر کس اختلاف وزن دارد و در کس بر کس
 زرنگ برین لم سرب وزن زرین حل **تقسیم** آهن یک شمشیر
 صفرا و فلز صینی بر کشیده و وزن و سرب کل که بعد از یکی اند
 معدنیات مذکور شده اشارة بعد و وزن آن جوهر بر هم
 و فصل دیگر بنوم این قطعه را تصریح او ننموده و قطعه دیگر اگر چه
 خالی از جنایه نیست **تقسیم** زر و جیوه و مقدار دیگر هم سیماب
 جل و شال است زار زر بر سی و شش شماره و سب صد است و

و سرب چنانچه آهن جل **تقسیم** و سب و سب و نقره پنجم و چنانچه
 از لفظ روی در اول قطعه جوهر روی مراد است و چنانچه شش در
 مصرع دوم اشارة است بوزن جوهر روی معینی این میشود که آن
 جوهر سیماب اگر مقدار دیگر بر کشیده شود همان چنانچه اگر آن
 جوهر روی بر کشیده شود و چنانچه شش در هم باشد و چنانچه با هم
 بر همان نوع باشد و از آن اشارة برین نوع بود که مذکور شده و باید
 دقت که وزن در هم طلب برقی و متعارف بلاد اسکات
 برین وجهت که در در هم تقسیم شش است چنانچه در در هم شش
 شش است یعنی هر چند که مقدار آن شش است و هر چند که صد است
 و زود اهل سرفند نود و شش جوهر در زمان حضرت رسول
 بر سه نوع میسوزد در هم کبر و در هم متوسط و در هم صغیر در هم
 کبر و وزن او موافق وزن شش بود و در هم متوسط است
 شش است یعنی هر چند که مقدار آن شش است و هر چند که صد است
 عشرتال مقرر شده که اهل اسلام بدینند ارباب مال و در هم
 نمیداده اند و عالمان در هم کبر طلب میداشته اند چنانچه

این نماز صیبه بوده و بعد از زمان حضرت رسول صحابه نقیض
 که از جسم کبیده در کیم بپزند که در مثقال باشد و از هر جسم
 متوسط هم در هم بگیرند که شش مثقال بود زیر کیمس ده
 میباید که شش شش باشد و از در هم صغیر نیز ده در
 بگیرند که پنج مثقال بود چنانچه در این بی در هم ازین سه نوع در هم
 است و مثقال شود فرموده اند که ازین سه در هم مختلف در هم می
 بزنند بعد از آن بالضروره سه در هم صفت مثقال شود و این
 در هم را وزن سبک گفته اند و در صواب زکوة و نصاب در
 شاه در دست و تا اول جنز تا همین در هم معتبر شده و من شرح
 تیر عبارت از این چهار صد در هم داشته اند چنانکه دولت
 باشد و مثقال بود **فصل** در بیان سبب اختلاف الواز
 معنیات باید دانست که اکثر حکما برین است که بعضا
 و سرحدیده می شود اول بالذات صفت و لون و هر چند دیگر
 که کس بصیر درج آید از نظر و مقدار و حرکت و سکون و چون
 و تسبیح بر متوسط و لون دیده میشود و در کیم ازین ضوابط

و در طرف اشبات نمونند و در طرف که از برای ضوابط آنها
 ضیا و غلظت و آن در طرف که از برای لون اشبات نمونند از سواد
 و بیاض است و گفته اند که باقی الواز متوسط است در بین
 این دو لون و هر لون دیگر که هست ازین دو لون نصیب دارد
 و حصول الوازیکه از سواد و بیاض ترکیب می باشد که کثرت زرد
 و سرخ و نیز از برای کمال بیاض که با شایبه از سواد جسیع میشود
 رنگ زرد دیده میشود و از بیاض سواد رنگ سرخ دیده میشود
 بیشتر رنگ سبز حاصل میکند و هر رنگ دیگر دیده میشود
 ترکیب اینها وجود گیرد **فصل** چون انیمقده معلوم شد باید دانست
 که حکما مقرر فرموده اند که برودت جسم طلب را سفید گرداند
 و جسم با پس را سیاه بسیار و در حارت جسم طلب را سیاه
 میکند و جسم با پس را سفید بسیار و بنا برین جسم معتدله که سفید
 باشد جسم بطبی که برودت او را سفید گردانیده باشد یا آنکه
 در برهت آن جسم طلب بجز و سبب برودت فی الجملة
 یافته و در حارت انیمقده استی بدانده باشد و حارت

معدون تمام انقاد او گشته باشد و همچنین جسم معدنی که سیا
 باشد یا جسم یا سی بود که معدن برودت او را انقاد داده باشد
 یا جسم طبع که حرارت سبب عقد شدن او شده باشد یا آنکه
 بدست انقاد و طب بود و حرارت سبب انقاد و انقاد
 جسم شده باشد و در نهایت انقاد و در آن جسم بی تحقیق
 گشته باشد و برودت تمام انقاد او بود و همچنین جسم معدنی
 زرد باشد در وقت انقاد و سفیدی بیشتر یا سیاهی کمتر که مقصود
 هر دو جسم آن جسم بود یا یکدیگر یا سبزند و بعد از انقاد
 تمام آن جسم زرد باشد و بر همین نوع جسم معدنی که سرخ باشد
 در زمان بود که رفتن انقاد و سفیدی یا سیاهی که مر و مقضای
 جسم آن جسم باشد یا سبزند بر وجهی که سیاهی که در جنم
 بود و مقدار اندک زیاد بود و در سیاهی هم زرد بعد از انقاد
 آن جسم سرخ باشد و همچنین جسم معدنی که سبز باشد سفیدی
 و سیاهی او بر وجه مذکور در حدین انقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر
 یا سبزند بر وجهی که سیاهی که در جنم جسم بود بیشتر بود و در سیاهی

کدریم

مختلفه
 که در جسم سرخ بود بعد از انقاد آن سبز باشد و رنگهای دیگر
 در اجسام معدنی است یافت شود با بیشترش این رنگها بود و کجب
 تفاوت مقدار هر یک از این رنگها که با یکدیگر آمیزش باید بود
 و نسبت که این سیاهی که در اختلاف رنگ گفته شد است
 که از ماده ذات آن جسم است و بطورین اسباب سیاهی دیگر
 که آن قضای که کوب بسیاره و نامبره است چنانچه مذکور شد
فصل در بیان سبب اختلاف طعمهای هر چیزی باید دانست که
مفرح حکما است که طعمهاست حلاوت یعنی شیرینی و سوت
چربی حویض ترشی و حوت شوری حرقت تیزی
برارت تلخی عفت یعنی آنکه کام دو مانا در جسم آورد
 و آنکه تلخی بداند و بجزه سازد و قبض یعنی آنکه در مان و کام با
 خشک کرد و اند و فراهم آورد و نرم **تفامت** یعنی آنکه بجزه و مانا
 اینده باشد و لیس برین گفته اند که آنچه طعموست و آنرا سبب
 یا حرارت است یا برودت یا کیفیت متوسطه است یا آنکه اذلال آن
 بود و آنچه طعمها را تسببول کند یا جسم لطیف یا جسم کثیف یا معتدل

اخلاط



پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم طعم بد میشود و از عمل سرد
 در این سه طعم دیگر حاصل شود و از عمل کیفیت متوسط درین سه
 نوع جسم سه نوع دیگر طعم بد آید چون این پسند شد باید دانست
 طعمی که عمل بر یک ازین سه کیفیت حرارت و برودت اعتدال
 درین سه نوع جسم لطیف و کثیف معتدل بد می شود برین وجه
 فرموده اند که جسمی که لطیف بود اگر حار باشد و گرم جریح
 بود یعنی تیز و اگر بار بود و خشک بود و غرضی باشد یعنی ترش اگر
 معتدل باشد و سرد باشد یعنی جرب و این سه طعم است که از عمل
 حرارت درین سه نوع جسم بد میشود و هر جسمی که کثیف بود اگر حار
 باشد و بوی عسلی تلخ و اگر بار بود و غرضی باشد یعنی دهن کسیر
 و بد مزه و اگر حرارت و برودت در وی معتدل حلو باشد
 یعنی شیرین و این سه طعم دیگر بوی حار از برودت بد می شود و هر
 جسمی که متوسط بود میان کثافت و لطافت اگر حار باشد تلخ
 بود یعنی چغری که شور باشد و اگر بار بود و قابض باشد یعنی
 دهن خشک کته و فرهم آورنده و اگر معتدل بود نفس با

یعنی عجزه و این سه نوع طعم است که از اعتدال فاعل و قابل پیدا
 میشود **فصل در بیان آنکه** معتدل از معدنیات و هر سنگی
 سه طعمی است و بر وی کلام گویم که گویم از کوب بسیار تعلق دارد باید
 دانست که حکما از جمله کواکبی که بر فلک جا دارند این هفت را
 سیارات گفته اند و باقی را ثابتات و مجموع ثابتات را فلک
 ششم میدانند و هر یک از این هفت سیارات را در فلکی مقرر
 داشته اند و نامهای سیارات معتدله نیست **زحل** مشتری
مرنج شمس **زهره** عطارد ماه بالای همه زحل است و پایا
 همه ماه و باقی بهین ترتیب که مذکور شده اند جا دارند و آنها
 عقلا برین شده که هر چه در حال جاوش میشود و در جو دیگر دراز
 از کل این هفت که کتب بسیارند و از ثابتات هم اثری در جمله
 معادن یکچون نایب بر موجودی از مرکبات و هر حال از اجزای
 و اوصاف ایشان را یکی ازین هفت که کتب متعلقه تصریح اند **انجمنه**
 تعلق دارد از معدنیات نقره است و مر و ایدریر و زهره و چینه
 و انواع محکمها و از سنگها رنگ بنفشه است که بفسید رنگند با باک

زردی و از طعمها طعم شور می که بر شمیایل بود **انچه بوطار و تعلق در**
 از معدنیات سیاهت و روی و زرخ و آهک و کبریا و از کبریا
 آنچه متعلق بود و از دورنگ بهره داشته باشد و از طعمها آنچه
 متمتع بود و از بویها آنچه سیمینه بود از خوب و زشت **و آنچه تعلق**
بهره دارد از معدنیات مر و اریه و اند است و زبرد و خوج
 و فیروزه و شیم و سنگ سرمه و از رنگها رنگ سفید روشن و آ
 طعمها سرد و شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و **و آنچه**
بافتاب تعلق دارد از معدنیات لعل است و یا قوت و زخم و کما
 و فیروزه و روشن رنگ و از رنگها رنگ نارنجی خشان و غیره
 و زرد و از طعمها طعم لطیف **و آنچه برنج** تعلق دارد از معدنیات
 مس است و آهن و منقطنیس و غیره سنگ آهن ربا و از رنگها
 رنگ سرخ و سفید و تیره و از طعمها طعم تلخ و از بویها بوی ناخوش
و آنچه بر شیری تعلق دارد از معدنیات طلا و قسره و برنج و قمر
 و سفید و و انهای بزرگ و از زرد و خارج پس و حقیق و مرچان
 و از رنگها رنگ زرد روشن و از طعمها طعم شیرین و از بویها

بوی نام

بوی نرم خوش آئیده **و آنچه بر محل** تعلق دارد از معدنیات است
 کوچک و بوره و نوره و گوگرد و لفظ و از رنگها رنگ سیاه
 و از طعمها آنچه سید بخره باشد و از عفو صفت قبض و قفا هست
نسیجه دوم در رسیدن فرزند دوم از موالید است که آن
 نبات باشد و بیان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس غیر حجاب
 و بیان سه قوت که نفس نباتی را لازم است و بیان قوتی که
 که خدا مان این سه قوتند و بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه
 که لازم نفس نباتیت و بیان عطل شدن آن سه قوت با خ
 الامری پس بر شش فصل **فصل اول** در بیان رسیدن نبات
 باید داشت هر چون این مولود نباتیت از مرکبات و
 عقلا برینست که سر هر کجی است از استخراج عناصر پیدا میشود
 بنا برین رسیدن نباتات از عناصر هر چه این جهت که در پیا
 اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات آنچه غیر از آن است
 قسم باشد حقیق و اصول ادویه میشود و آن سید نباتات
 و تحقیق بیان این سخن است که هر گاه که بسبب تاثیر که درش

افلاک و اجسام امشراج عناصر سبب ماده قهرمی از معدنیات
اعتدالی باید هم در مقدار و هم در کیفیت نضج و حرارت در
و برودت و بیست بروجهی که این اعتدال زیاد بود و اعتدال
که نسبت بان قسم معدنی مقصودست و این امشراج سبب آن
میگردد که آن ماده غرضی نضج حاصل نیاید که در دو از نباتات
و از آن ماده یکا همی در رستی پیدا شود مناسب آن ماده بود
و این نباتات مناسبتی داشته باشد در خواص نسبت بان
قسم معدنی که این ماده نباتات شده همان ماده آن معدنیست که
عنبر و تره نمو این نباتات شده و آنچه شایسته است
مرجانت که در دریاها چشمه های قدیم میروید و چون بدنه
میگذرد حرارت آفتاب بر او میرسد و سنگ میگوید و این شایسته
است که اصل درخت در جان ماده حجری بود و بنا برین معنی
کما فرمودند که درخت در جان اول مرتبه نباتت که اتصال
داده است مرتبه معادله ابرتیه نباتت چنانچه سخن گفته است
باید داشت که بنا قواقه پیدا شدن مواد مرکبات تواند بود

که در ماده دو معدنی یا بیشتر که با یکدیگر میسازند ماده نباتی پیدا
شود که مناسب آن دو ماده بود و یا بیشتر و تفصیل این است
بیشتر که است که اقسام معادله نضج نباتات و سیما بوظرفات و
شغلات و حیات پس بر نباتات که از ماده حجری پیدا شود باید است
که نخی باشد محکم که در زیر زمین بیشتر همان ماده بر روی زمین اندک
نشود و نمایا بد یا آنکه شاخی و درختی شود که صلب و سبب بود
و شاخ و برگ او کم باشد و بی بهره بود و بسیار پائیده بود
و طبیعت این نباتات بر روت و بیست مایل بود و طعم
بعضی صفت و قیض بسیار نزدیک باشد و سر نبات که از ماده
سیما پیدا شود و نضج در ریشه کم داشته باشد و بر روی زمین
بند بر آید و چهار و بی بهره بود و طبع کرم و تر باشد و بسیار
او داشته باشد و سر نبات که از ماده منطفات شود و نضج و شاخ
سرب داشته باشد و بهره دار و جرب و خوش فزه بود و طبع
معتدل باشد و دار بود و همسر نبات که از ماده شغلات پیدا
بند بر آید و بهره در بود و روی در جرب و کرمی باشد و بر مدار بود

و سر نبات که از ماده حبه نبات و مضافات و شعلات جدا شود
 بلند و پر مدار و بی بهره باشد و سر نبات که از ماده بلخیات جدا
 شود کماهی چند باشد با شاخ و چهار بعد برین قیاس باید نمود اما
 ترکیب این مواد بر زیر کان رشوت که وجود این ترکیب و
 مواد معدنیات از قلت و کثرت و هر یک و اختلاف بیخ
 و عدم بیخ غیر است نهایت هر اقسام نباتات برین نبات باید
فصل در بیان نفس نبات و انبات آنکه این نفس غیر مزاجت باید
دانت که مشهور از حکما است که لفظ نفس نسبت به چهار قسم گفته
 میشود و چنانچه گفته میشود که نفس فکلی و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس
 انسانی و نفس فکلی نفسی است و گفته اند یعنی نفس بالانی و آن
 نفس دیگر را نفس ارضی گفته اند یعنی نفس زمینی اما تحقیق است
 که از کلام حکما فهم میشود بلکه نسبت به هر چه توان گفت چون این
 سخن تمیز است باید دانست که در حقیقت نفس هر چیزی امری است
 که حافظ و مدبر آن جسم بود اما آنقدر که نسبت با اقسام مرکبات گفته
 میشود که آن معادن بود و نباتات و حیوان عبارت داشته اند

انام کم

از امر یک جامع و اگر گنسنده اجزای مرکب بود که آن مختصرا
 و هم حافظ مزاج او بوده از نامبر که ایک و کر و ش فلک بر آن
 جسم میرسد یعنی که ماده آن جسم بتدریج چنان بچو و که در وی
 این حالت پیدا شود و هم از وی و هم از میان انبات نفس
 آید که غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاجت و دلیل روشن
 به آنکه نفس غیر مزاجت است که در اول بحث معدنیات گفته شد
 که مزاج عبارتست از کیفیتی که بعد از امتزاج عناصر مابکد که
 نسبت با ایشان پیدا میشود پس بر سر و انامی روشن بود که پدید آن
 مزاج و بقای او مدتی محتاج باشد به امر اول جنبه که عناصر
 و جبر و زور جمع سازد و تا با یکدیگر بنمایند و دوم جنبه که عناصر
 آنجنس بقصد زور جمع شده را محظوظ نماید تا مزاج باقی ماند اول
 سبب وجود مزاجت و دوم سبب بقای او ازین دو امر که مزاج
 و حافظ نموده شد و گفتند که جامع و حافظ نفس است پس مزاج
 محتاج بود به نفس و باید دانست که هر گاه که در بر نفس این قوت و
 جمع و حفظ نماید و از کر و ش فلک و آن جسم در وی هستی و فوری پیدا

شود که جمیع عناصر و حقیقت آن نتواند نمود این است موت و تولد
 عدم آن نفس بود آن جسم که این نفس بر عقل بجهت او را می گویند
 پس مرده نسبت به جسم معدوم توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد
 نفس معنوی که از نفس طبیعی که کینه جهت پیدا شدن او از چهار طبع
 و نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی **فصل** در بیان وجود و نفوت
 که لازم نفس نباتیت و بیان حکمت و وجه ایشان باید دانست
 سه قوت که لازم نفس نباتیت **اول** اقوت غاذیه گفته اند **دوم** اقوت
 نامیه **سوم** قوت مولده خوانند و اطباء این سه قوت را قوتی می
 گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود **اول** که غاذیه است آن
 قوتیست که هیچ نفس ارضی از او خالی نیست و آن قوتیست که اجزای
 عناصر را از خارج بجای جسم نباتی میکشد و آن چهار را با
 مشابه بدن آن جسم میگویند تا بدین تحلیل کرد و بعضی اینها را
 جسم گویند و بعضی که در افلاک این اجزا بدین قیام مقام آن
 و آنچه که میگویند در طبابت که بواسطه حرارت که میشود از جسم
 حکمت پیدا شدن این قوت است که مقدر نیست که بدن را در

مرکب

هر مرکبی چون با عتدال نزدیک می شود قسری بد و فایز شود از میدان
 فلکیات و هر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر بود نفسی که بدو
 فایز کرد و بدو میسوزد و شرف غیر باشد و این سینه مغز است که
 سر مزاجی که در وی اعتدالی باشد نسبت از حرارت جزا شرف خالی
 و این را مقدر داشته اند که در نفس از نفوس مرکبات کفایت و
 حرارت پیدا می شود که است آن نفس میگویند و آن حرارت را حرارت
 غریزی گفته اند یعنی حرارت طبیعی و این سه مقدر را انانیت که
 سر کاه که در جگر این دو حرارت یافت شود و رطوبات و تری که در
 جسم بود تحلیلی می یابد و کم میگویند بسیار این دو حرارت طبعی غریزی
 کاسی که حرارت غریبه با این دو حرارت جمع کرد و در حرارت غریبه
 حرارتی که از خارج جسم مدورند مثل حرارت آفتاب که بخورد
 که این حرارت غریبه معادل آن دو حرارت طبعی میگویند و در
 دم کرد و این رطوبات آن جسم پس اگر رطوبت دیگر از خارج در آن
 جسم پیدا شود که بر آن تحلیلی و فایز مقام آن رطوبت که شده کرد
 نسبت مزاج آن جسم زود فاسد شود و ترکیب او فانی گردد و این

حکمت خلق متغضی وجود قوت غایت تا بقدر امکان جسمانی
سازد و دم که نموده و نماید است عبارتست از قوتی که ماده قوت
غایه از اجزای آنها ماده را بر سرچ بر اجزای ماده جسم افرا
در طول عرض و عمق یعنی در دراز و پهنا و در فایض و در جهتی که مناسبت
و لایق شخص آن نوع باشد تا زمانیکه آن شخص بجهت کمال رسیدیم که قوت
مولده است یعنی قوت زبانه و عبارتست از قوتیکه از ماده
که قوت غایه از اجزای ساخته چیزی اخترا نماید و برین اساس
تواند بود که ماده شخص دیگر کرد و از نوع همین شخص که این قوت
حکمت پدید آید این قوت مولده است که عنایت از ارباب
و قضای وجود الهی مستخرج می آید آن نوع هر چه در اجزای
باشد تا کمال وجود و سرشتی درست کرد و ولقابی هر نوع از موجودات
مرکبه میسر بود که بتفاوت پدید آمدن شخص بعد آن شخص بنا بر حکمت
مستخر آن شد که در جسم بنای قوتی باشد که تولد مثل غایه شخص دیگر
پدید آید که مثل همین شخص باشد در نوع حکمت در وجود قوت نایب
است که آن ماده که قوت مولده مختار ساخته و فراموش کرد

باید

برای تولید مثل طایفه است که از ماده مختار که نسبت از مقدار که
و حکمت که آن شخص پدید آید را باشد بنا بر حکمت تقاضا از
این قوت مولده باشد و از ماده که غایه از اجزای ساخته چیزی
فرگسیب که ماده شخص دیگر تواند شد و جسم بسیزی فراموش کرد که بر
ماده شخص افرا پدید آید و باید دانست که جمیع قوت
مولده جسمانی ماده بودی مقدار شخص را برود و در جسم پدید
در اجسام مرکبه که اجزای ایشان از زمین منقسم و جدا شده
مثل نباتات بطریق تولد است یعنی جمیع اجزای آن شخص که جدا
شد از نفس همان که جسم است و در اجسام مرکبه که جسمانی است
از اجزای زمین منقسم شده مثل حیوانات و این جمیع مختار اجزای
ماده شخص پدید آید و بطریق تولد است یعنی جمیع اجزای ماده پدید
شونده بطریق حکمت گرفتند و ماده است و باید دانست که
متاخرات حکما قوت مولده را بر دو نوع منقسم داشته اند
یعنی صورت گسسته و مولده و طلبا مصوره را بان تقسیم
که جزئی است که مرکز جسم را تشکیل می دهد و شکل را بر آورده که

است این نوع که بز و خشم از وجود او با در جسم خنثی پیدا
 که بیشتر از دیگر بخش خلط و تجویف یعنی سرد است و خطه بر که در
 نباتات و حیوانات نر باشد و بعد از آن کما و او که همانی که در نباتات
 و بعضی حیوانات یافت میشود و باز این نوع مولده را بد و نوع
 منقسم داشته اند یکی آنکه محصل نر است یعنی سرد است و نخست
 و یکی آنکه فصل و بخش کننده نجات با جزای مختلفه مثل اجزای
 حیوانات و عصاره و اوراق نبات **فصل** در بیان خادمان
 هر یک از این سه قوت نفس نبات باید دانست که سه قوت طبیعی
 فعل او جهت پدید شدن فعل قوت دیگر است و او را خادم گفته اند
 چنانچه خادم مخصوص فصل از برای هر انجام شدن کار خداوند است
 و خادم و خدمت کننده تا قوت غایبه چهارم را نداند اول خادم
 یعنی قوتی که غذا را جذب میکند و میکشد با جزای جسم
 دوم ماسکه یعنی قوتی که غذا را جذب کند و در او فضا نگاه دارد
 ۳ یعنی قوتی که غذا را در جسم ماهر او نگاه کرده اند ۴ قوت
 دفع یعنی قوتی که از غذای مضموم شده آنچه فضل و فضل و کنده

ک

باشد از جسم دفع کند و دور گرداند و این کیفیت چهارگانه که
 حرارت و بردوست و رطوبت و سبوت خادمان این چهار قوتند
 که خواص قوت غایبه اند و این قوت غایبه در دست خادم
 خود خادمان قوت سینه اند و این قوت سینه با نه خادم خود
 خادمان قوت مولده اند و این قوت مولده با ده خادم
 خود خادمان نفس نباتی اند چنانچه یازده خادم شود نفس
 نباتی را **اصل** در بیان ترتیب و تقدم و تاخر این سه قوت غایبه
 و سینه و مولده و بیان مفضل شدن آنها با هم کار باید دانست
 که قوت غایبه در وجود مقدس بر قوت سینه حجت است و اول
 غایبه مقدس بر افعال سینه چنانچه معلوم شد و قوت سینه
 مقدس بر قوت مولده حجت است و اول است پس کمال شخص
 قوت مولده از برای آنکه بقا بر نوع شخصیت و این مشرب است
 با کماله وجود و با این پنج است که هر مقدمی سبب وجود و
 ناسله منقطع نشود و بیان مفضل شدن این سه قوت برین است
 که اول قوت نامیه مفضل است و بنا برین که چون در اول حال خیر بود

وقت قوت بر آنکه رطوبات او زیاد از آن جمع سازد که
 تخمیل کرد تا آنکه باده را قوت نامیه صرف کار خود سازد
 و در نهایت حال چون جسمی که یکسره در جسم محتاج بود
 بکثرت غذا و قوت نامیه جسمت میگرداند از آنکه رطوبات
 زیاد از آن جمع سازد که غذا و حرارت عزیز میگرداند بلکه آنچه
 غذای آنرا تحصیل نماید و سر تخمیل شود ازین قوت نامیه
 معطل میماند از جهت سببی و عارضی از خارجی **دوم** قوت
 مولده معطل میماند و سایرین که گاه که قوت غذا از جهت طول
 مدت تولید با سببی دیگر چنان شود که جسم از جمع ساختن بدل
 تخمیل جسم یا مولده در پسیری که از آن جمع آورده تصرف
 تواند نمود البته قوت مولده از عمل بخود باز استند معطل ماند
 و بعد از معطل شدن این دو قوت از عمل خود قوت غذایه مد
 باقی میماند بر آنکه از عمل خود یا زمانیکه ازین عملی همچو خود باز
 معطل گردد و این سبب رسیدن آن جسم بود در نباتات
 آن بود که خشک گردد و در حیوانات آنکه حس و حرکت از جسم دور

کرد

کرد و فصل در میان کتف مرکب نبات که در کوب از کوب است
 تعلق دارد و باید دانست که از نباتات آنچه با تعلق دارد و منبسط است
 و گمان احاطه بر دو قصب **و آنچه عطار و تعلق دارد و نباتات**
و باغلاک شیر و کدو و آنچه او را از جایی میگردانند و گلک
و نه و آنچه شانرا داشته باشد و بوی است و شی زنده و غیره
 دارد و آنچه است و آب و شفا لور و انکور و غیره میماند و آنچه در
 و شیرین بود و **و آنچه تعلق با قصاب دارد و دیگر است و ترنجبین و اناناس**
 شیرین و انکور و انشیر و غیره مثل نیز با تعلق دارد و **و آنچه بر سر تعلق**
 دارد و درختان خاردار و عمود و قلم و سبزه ان و کبیر و سایر
 و گند ما و ترب و سرجه نیز باشد **و آنچه شکر است و تعلق دارد و گند**
 و جو برنج و جو زرد پسته و آنچه که شیرین باشد مثل فستق و انکو
 در هر دو کسب و شفا لور و زرد کلو و میوه های خوش بوی و درختان
 ساو و نرم بود **و آنچه بر عمل تعلق دارد و درختان معطر است و درختان**
 بجز که در کوهها و بیابانها سبب باشد و آنچه بر مدار باشد
 و انواع دارد و ما و زهره ما و آنچه حیوانات خوردند و بلبله و ما

در خای مندی در جوابات نیز **تیر نیشیم** در بیان پید شدن مولودیم که
 حیوانات و در بیان نفس و قوی او بیان آنکه هر حیوانی که با ام
 که کب نفی دار و مشتعل برنج **فصل اول** در بیان پید شدن
 حیوانات باید دانست که اصل کل در اشارت به پید شدن هر کب
 این سخن حکمت است که سر مزاجی که با اعتدال نزدیکتر شود و سبب آن
 میشود که نفسی بر وفا یضی که او که اشرف بود بنا برین با در آنست
 که هر گاه که ماده غرضی مزاجی پیدا سازد که قابل آن شود که
 نفس معده با متعلق گردد و در وی پیدا شود و یکی از قسام معده
 که در سبب تاثیر فلکی است اعتدال آن ماده زیاد شود و قابل
 آن گردد که نفس نباتی در وی پیدا گردد و دیگر با سبب تاثیر فلکی
 و آنچه هم در آن ماده اعتدال زیاد شود بسبب مایه نفسی شود
 که شرفیتر شود و از نفس نباتی و نفسی که درین تیره اعتدال
 سیم این ماده را پیدا شود از آن نفس حیوانی گفته اند و کجای نفس
 را عبارت داشتند از حالتی که سبب تاثیرات سموت در آن
 ماده پیدا شود و سبب آن کرد که در جسم نباتی حسی حرکتی است

بر می آید و این مزاج اعتدال نیز نفس سیم را مرتبه حیوانی خوانند
 و چون یک ماده است که در وی سه نوع اعتدال پیدا شده هر گاه که
 نفس حیوانی برین ماده متعلق گردد و در وی پیدا شود حکمت تقاضای
 آن کند که هم در آن ماده نفس معده و نفس نباتی تیره پیدا شود
 و از نفس معده که حفظ نیست و از نفس نباتی که اعتدال او نما
 و تولیدش است **فصل** اگر نفس در وی با نیدن و زاید شدن مثل است
 یا از نفس حیوانی که جز حرکت با خیار است و آن ماده غرض
 کردن و حکما تصریح نموده اند که این نفس حیوانی جامع سطحات
 و عناصر بدن است و مولف در کتب مختصر است بر وجهی که قابل
 آن کرد که بر آن نفس شود و نفس حافظ بدن سبب باشد پس
 معلوم شد که در پید شدن بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال سبب بود
 بنا برین ماده حیوان شده اگر اعتدال اول ماده جسمی بود
 چون حیوانی شود که در وی کثافتی و کران جانی نباشد و سبب آن
 بود اگر اعتدال اول ماده سیمایی بود باشد حیوانی شود که با او
 مثل ای و اگر ماده شعلات بود حیوانی شود که ماده دورند

از جمله و پرنده و اگر حیات بوده باشد حیوان بود و گوشت
 لذیذ بود و اگر باقی باشد و اگر ماده مفسرات بود باشد حیوان شود که
 تمام آن ماده تواند نمود مثل حلک و باید دانست که اطباء حکما
 گفته اند حیوان از حیث قوت میباشد اول قوی طلوعه و آنرا غایزه گویند
 و مولده داشته اند و دوم قوای حیوانیه و آنرا عبارت داشته
 از قوی چند که عضای حیوان را قایل و معادل میکند که قسبول قوای
 نفسانیه نمائند **سیم** قوای نفسانیه و آنرا قوت محرکه و قوت
 محرکه داشته اند و قوت محرکه دو قسم است شوی غضبی و قوت
 محرکه تیز و قوت محرکه ظاهری و محرکه باطنی محرکه ظاهری
 پنج است لاسه و اوئیه و شاهه و مسسه و باصره و محرکه باطنی
 یعنی حس و درین باطنی پنج حس مشترک و دو حس و خیال و حس
 و تصرفه و این دوازده لازم قوت سر حیوانیت که کار خلفیه است
 و تحقیق این دوازده قوت در شیخ چه پارم که در بیان بیانند
 اینست **محرکه طلوعه** بی قوت **نفس** در بیان قوت محرکه باید
 دانست که قوت محرکه را عبارت داشته اند از قوتیکه میباشد

منفک شدن و بجای شدن اعضاست توسط ویار عقل غضبی
 بی ضعیف و بی قوی برین وجه که این افعال اعضا بار آورده باشد و
 جهت یاری که از جسم حرکت کند آن جسم قادر بود بر آنکه اگر خوا
 این حرکت نکند و اگر نخواهد کند و حرکت شوی نیست که جسم
 جزئی نماید که نسبت با ولذیذ و نافع بود سبب آنکه در آن چیزی
 و مایه را در آن شوی باشد و حرکت غضبی است جسم و دفع جزئی نماید
 که نسبت با وضو است رساننده باشد سبب آنکه در آن چیزی
 و منافعی و ضدیعی در بافته باشد **فصل** در بیان پنج قوت محرکه
 ظاهری که آنرا حس خمس ظاهری گفته اند و باید دانست که از خلفیه
 و از سر ظاهری حس است که هیچ حیوان از او فارغی و خلا نیست حتی
 که مخراتین و آن کر میت سرخ که در کله میباشد و او را
 ازین حس خمس سرخ و بکرت و این قوت را حس
 از قوت که با اعضای حیوان درمی یابد حرارت و برودت
 و رطوبت و سبوت و غلظت و خشونت یعنی نزع و درستی
 و سخت و لغز و آنرا حس خمس و مایه که در او قوت ذایقه

منفک

است که با حیوان طعم چیزها را در می یابد و طعمهاست چنانکه
 گذشت در آنست برنج معاون و قوت شده قوت که حیوان بان
 بوی چیزها را در می یابد و قوت با صره قوت که حیوان بان
 و رنگ چیزها را در می یابد ساعد قوت که حیوان بان آنرا
 می شنود **فصل** در بیان حج قوت مدر که باطنی باید داشت که
 حق شکر قوت که حیوان بان صورت سر چیزی را در می یابد
 و مراد بصورت چیزیست که بخش ظاهر دریا شده و خیال بود
 که هر چه شکر در یابد آنرا حفظ نماید و اسم قوت
 که حیوان بان دراک معانی جزئیست می نماید و مراد معانی
 هر چیزیست که آنرا بچشم ظاهر در توان یافت مثل دراک گفت
 و نفرت و شافتن حیوان در شب تاریک در زنده را در سخن
 موش از کرب اگر چه هرگز کرب را ندیده باشد و حفظ قوت
 که هر چه و اسم در یابد آنرا حفظ نماید و متصرف قوت
 که نفس حیوانی بان تصرف می نماید در آنچه در خیال و حافظ
 متصرف مرد را با هم ترکیب میدهند تا جان شیخ که حیوانی

۳۲۳

حیوان دیگر را لیب و یا خود میدارد **فصل** در بیان آنکه هر حیوانی
 یکدام گوشت قلعن دارد و باید داشت که از حیوانات آنچه با قلعن
 دارد و مرغان است و در ارج و شسری و آنچه بظهار و قلعن
 است و است و سگان شکاری و یوز و روباه و بوسه و جرخ
 و طوطی و سر غنچه بر ابا و نجیب و آری که در آنچه بزهر قلعن دارد
 چه زکوش است و ماهی بزرگ و فاخته و هزار دستان و کبوتر
 و آنچه خوش آواز و خوش صوت و آنچه با قلاب قلعن است
 است که قیمتی است و کوسفند گوهی و هو و شیر و لنگ
 و باز و شاهین و سحر و زنبور عسل و آنچه مرغ قلعن دارد و کوسفند
 و بز و کوره و کرک و شغال و افرو و عقرب و حارث و آنچه
 بشری قلعن دارد و چه زکوش است و ماهی بزرگ و خسته و
 دستان و کبوتر و آنچه خوش آواز و خوش صوت و آنچه قلاب
 قلعن دارد و بعضی از است و کاه و شتر و خسر و ایله و ما که
 در می و مرغان است و ماهی بزرگ و سر چه که حضرت بود و آنچه
 بزحل قلعن دارد و فیل است و کرک و رخ و عقاب و زراغ و کلنگ

وعلقه و بوم و جند و خا و و فرا شترک و سنجاب و ممو و روم و ماه
و بزکوهی و کاکوهی و کوهی و کوش و شکل و میوش و مار و خستر
زین که مضر باشند و کوش حیوانه که با دیها و کوهها و کوهها
نتیجه چهارم در بیان بیداشدن فرزند از چهارم است که آدم
باشد از مادران عناصر و پدران افلاک و نجسم و پان قوتها
و عقلمها و حالات که او را بسیار شدت بر پدید نکات اسرار
و تحقیقات که اصول آن در کتب حکمت مذکور شده بر وجهی
و ایما و بیان این نتیجه که از شی می باید بر حسب رده و صله
وصله اول در بیان بیداشدن آدمی در پدر و مادر باید دانست
که مقصود اصل طبایع و نجسم و جو و محض جو در او است **نظم**
ترا بزج و هفت اختر فلک است - تو شاگردی هفتی تمام است
و باید دانست که مقصود اصل طبایع و نجسم و جو و محض جو است
و باید دانست که صله کل در بیان بیداشدن مرکبات از عناصر
این قول حکماست که هر فراجهی که با اعتدال نزدیک شد متحرک
که نفس شرف بدو فایز کرد و بدستد یان کوه تهنان که جای

بگو

رجین و محض سلسبیل معانی که در سنجاب و سنجاب است
محر و می شوند و ذوق مر میابند اما بیسات بیسات لما تو عدون
نظم صد سر یکجان خاک شود دره وین اما با هر بندگی که برسد
بقین که و تحقیق منبع این سخن که در نتیجه بیان معادان گفته شد
اما اینجا محل تحقیق موقوف برین نطق و یکراست تفصیل آن
ستحق و موقوف برین است که اول معانی این جمله لفظ که حکما و
گفته اند معلوم کرد و مثل لفظ عقل کل و نفس کل طبیعت و قوت
و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و بدن
روح و نفس قدسی و نفس ناطقه **فصل** در بیان محض عقل کل
نفس کل و صورت نوعیه و قوت و طبیعت و طبع باید دانست
که عقل کل بسیار اجبارت باید دانست از امری محقول و جو
مرکز بی از جو و او است بلکه هستی تمام اشیا تفصیل طور و جو
است و نفس کل اجتناب خطئه باید نمود صورت معقول
خارج از آن عقل است که عبارت بود از تعیین عقل بلکه نفس کل اشیا
عبارت بود از صورت نوعیه هر موجودی و صورت نوعیه را

عبارت داشته اند از جسم که در جسم مبدأ است اما کیفیت
 مخصوصه جسم باشد و در کلام حکما در مواضع بسیار مذکور است
 نفس این صورت نوعیه است و این نکته باید که بر خاطر بود که صورت
 نوعیه بر صورت جسمیه چنانچه در کلام حکما و لغت که صورت
 نوعیه اول جسم است که در ماده جسمی حلول میکند و فقط قوت
 که گفته میشود معنی او را عبارت داشته اند از خاصیتی که در جسم
 شود غیر از جسم بود که آن خاصیت مبدأ و سبب آن کرد
 که در ابعاد این جسم افعال مخصوصه صادر شود مثل خاصیتی که در جسم
 یافته میشود که در احوال این مخصوص که سوختن است صادر میکند
 و حکما تصریح نموده اند که قوت کاه باشد که صورت نوعیه بود و کاه
 باشد کیفیتش بود از کیفیت و طبع را عبارت داشته اند
 از قوتی که موجود باشد در جسم و آن قوت را شور و زنجیر و آنچه
 از وی صادر شود و آن را از طبع و آن قوت صادر کرد و برنج
 و اصله چنانچه گفته میشود که طبع است منقصر است که
 طبع نار شور و دانه نیست بجزارت و طبع نار دانه

همین یک چیز ظاهر کرد که حرارت و لفظ طبع هر که گفته می شود
 و می بیند طبیعت را است و بر زیر یک و سوختن پوشیده بود
 بود که مال معنی طبع و قوت و طبع صورت نوعیه تر بود یک اند
 بیکدیگر آن جسمی که در جسم یافت می شود که آن جسم را نوعی از نوع
 یکدیگر اند باین اعتبار از آن صورت نوعیه گفته اند و آن است با
 که مبدأ فعل میگردد و قوت طبع گفته اند و این اعتبار که مبدأ فعل
فصل در بیان محصل نفس از ضمیمه حرارت فزونی و مزاج
 و بدن باید دانست که کمال هر چیزی عبارت از آنست که تا چه نوع
 چیزی آن اثر شود و کمال بر دو قسم است کمال اول کمال شایسته کمال
 اول است که با نوع هر چیز حاصل می شود پس کمال اول صورت
 نوعیه باشد و کمال ثانویه عبارت از عوارض که تابع و لازم هر
 بود مثل شکل سبب ما انسان نفس از ضمیمه و به اصطلاح مخصوص
 داشته اند صورت نوعیه نبات و حیوان و انسان اما در واقع
 صورت نوعیه معادن را نیز نفس از ضمیمه است و نفس که گفته
 می شود می شایسته است نوعیه عناصر و صورت نوعیه ملکات بر باشد

و باید دانست که اطباء از حکما حرارت غریزیه در طوب غریزیه
 گفته اند و برودت و سهوت غریزیه گفته اند بنا بر آنکه غریزیه
 بنوع طبیعت است و حرارت است طبیعت است در افعال طبع و
 رطوبت مرکب و بار که حرارت که حامل حرارت رطوبت
 میباشد اما برودت و سهوت حامل حرارت نیکو نیست
 حرارت و رطوبت را بغریزیه طبیعت نسبت نموده اند و پس حکما
 از حرارت غریزیه حرارتی فصل میکنند که ساری باشد در بدن و خارج
 قوی نیست باشد بلکه هر فصل طبعی که در بدن وجود کند و بسبب این
 حرارت غریزیه بود و از حکما جسم سوس برینست که حرارت غریزیه
 همان حرارت عنصری است که از ترکیب اوجها عناصر دیگر در بدن
 اثر او ظاهر میگردد و در اصطلاح برینست که حرارت غریزیه حرارت
 دیگر است که بعد از تغذیه بدن از سماویات فانیست که در مزاج
 عبارت از کیفیت خاصه که بعد از استخراج و اجتماع تمام اجزا
 انسان پیدا میشود و چنانچه در تحت توضیح تمام مذکور شد و بدین
 وجه دیگر و تن جسم خوبس اگر نیند که یکباره اعضا و اجزای بدن

میشود

میشود **فصل** در بیان معنی روح و نفس ناطقه و نفس قسی باید دانست
 اطباء گفته اند که مراد از روح جسمی است که لطیف بخاری که از اخلاط
 لطیفه پدید آید و چنانچه اعضا از اخلاط کثیفه متکون میگردد و مراد
 با اخلاط خونت و صفرا و بجم و سودا و بجم را نفس ناطقه است
 گفته اند و معنی روح را کاد و آنکه جانب چپ دل داشته است
 چون مقرر شده که مرتب در اشیا بره و جسم بسیار اعلی
 ادنی و اوسط بنا برین این جسم لطیف بخاری که رحمت او را
 در صفت لطافت سه مرتبه خواهد بود اعلی و ادنی و اوسط و حکما
 نظریاتین سه حال روح را بر سه نوع داشته اند روح نقیض روح
 طبعی و روح حیوانی اول که روح نقیض است عبارت از لطیفترین
 اجزای روح که از اول تصاعد میکند و بالا بر می آید و بدین معنی
 منشأ حس است و شرح این در بیان حواس خواهد آمد دوم که
 روح طبیعی است عبارت از کثیف ترین اجزای روح که از اول
 و یکبار نشان از نفوس آید و منشأ افعال طبیعت میگردد که آن نفوس
 است و تمییز و تولدیشل چنانچه تفصیل آن در بحث نباتات کند

بیم که روح حیوان است عبارتست از اجزای روح بخاری که در لفظ
متوسط بود و او را در تجویف ایسر دل یعنی در کاداکه جب دل
میگیرد و ماده موافقش میشود بواسطه شوازیخت که منشأ
نفس دوم روح حیوانیت است و مضرت موافق اول است
تا اثر بیشتر دارد و از دیگر چیزها چون روح مبین شد باید دانست
که نفس ناطقه نفس انسان عبارت از صورت نوعیه است
که بواسطه اتمه ایست که اجزای عناصر حاصل شده است
و ماده عنصری مخلوق میکند و این نفس انسان را نفس ناطقه گفته
است که مشهورترین نفس است و این صفت نفس است و اگر چه او
دیگر نفس است که در جانچه خلایق است و نفس غیر عبارت از صفت
از نوع نفس ناطقه که آن نفس ناطقه است بکمال و شرف در اوقات
عقلیه رسیده باشد چنانکه نفوس انبیا و حکما **رسیده**
در بیان حکم که بداند نوع انسان در بدست که نظیر
توالد و حیات شدن نزد ماده بود و معنی الفطر که در انسان
ضرورت بود معلوم شد باید دانست که هر گاه که این عبارت

کونوا

گفته شود که نفس انسان از نوعی برزیکان پوشیده است و هر چه که
این باشد که این یک امر در زمان بیشتر حالتی داشته که در آن وقت
بود از حالتی که در زمان حال بدان موضوع نیست بنا برین آنچه
در کلام حکما و عرفا و قیمت که انسان از مرتبه حیوان و حیوانیت
تر شده اند این قصد باید بود که این یک امر که صورت نوعیه
انسان در زمان حال است چنانچه در گذشته و در زمان بعد
انحالت بنا بر او را پیدا شده و در زمان بعد ازین است حیوان
حاصل گشته او را پیدا شده و درین زمان حال است انسان
مصرف شده و این قصد را برین وجه ملاحظه نمیتوان نمود
که آنچه صورت نوعیه معدوم بود صورت نوعیه نیاید شده و آنچه
صورت نوعیه نیاید بود دیگر با صورت نوعیه حیوانیت گشته
صورت نوعیه حیوانی بود صورت نوعیه نیاید شده زیرا که صورت
این چهار وجه بود این مخلوق همیشه باشد پس انقلاب صورت
نوعیه را ماده نتواند بود و با ماده نیست نمیتواند بود و این است
زیرا که هیچ ماده تعیین در خارج وجود ندارد و مادام که او

تیشنی نباشد توان بود تغییر دیگر قبول کند و وجه دیگر روشن است
 که مثل صورت نوعیه معدیه کامی و جوی با یکدیگر عناصر یکدیگر
 استخراج باشد و فراج خارجی بود آنچه که قابل صورت معدیه
 گردد و تا آنکه فراج خاص باشد صورت معدیه نیز باید پیش بود
 نتواند بود که صورت معدیه صورت نباتی گردد و وجهی از آن بود
 شدن فراج خاص صورت نوعیه معدیه با فراج خاص صورت
 نباتی نتواند شد و فصل تحقیق این کلام که معادل ترقیه نباتی
 میشود و نبات ترقی میکند و حیوان میشود و حیوان ترقی میکند
 و نبات تکوین و برز وجه حفظه باید نمود که چون با سبب بیگانه
 سواد باشد عناصر یکدیگر استخراج یا بند و اعتدال ایشان نیز
 بود که قابل آن باشد که فراج بدان مترتب گردد که لا تری صورت
 معدیه باشد و قبل از پدید آمدن فراج و صورت معدیه دیگر بار
 بتأثیر تفلکات آن اعتدال پیدا شده ترقی نبات و زینا
 کرد و تریب سببه که قابل آن گردد که فراجی بر آن مترتب شود که لا
 بود بصورت نباتی دیگر بار هم بتأثیر جسم سماوی به آن اعتدال

مذاهب

پیدا شده دوم بارش از ترتب فراج و صورت نباتی بروی
 نماید و زینا بود که در دو تریب رسد که قابل آن شود و از وی فراجی
 حاصل گردد که لا تریب باشد بصورت نوعیه و نفس حیوانی و قبل از ترتب
 و قبل صورت نوعیه حیوانی بودی که با جسم بتأثیر افلاک و اجرام
 این اعتدال پیدا شده سیم بار ترقی نماید و زینا بود که در دو تریب رسد
 که لا تریب آن باشد که از وی فراجی پیدا شود قابل صورت نوعیه
 انسان باشد و مؤودار ترقیت این اعتدال در صورت محسوسه
 مشاهده می افتد چنانچه در فواید از ابتدا ای پدید آمدن تا کمال
 نضج و چنانچه در طعم که لولین طبایخ آنرا طبع سبب نماید که از آغاز
 صبح تا وقت ماکول شدن آن در هر عتقی حالت اعتدالی پیدا
 میسازد که بهتر است از زمان سابق چون ترقیت اعتدال
 متفرکست باید دانست متفرقه است که موطن تفاوت اضداد
 ارضت یعنی جای که این چهار ضد که خط صراند تا یکدیگر که این تریب
 می باشد که زمین است بنا برین سبب که که این اعتدال اجسام
 که کمال و نهایت اعتدال است پس شوا از است فراج عنصر دین

کره زمین نسبت به بعد از مدتی لایق بکمال حکمت که برین اعتدال کعبه
از درون خاک تیره جمعی نخل که در بر صورت آدم و آدم
خاک که بی پروا و حیوانی باشد و این آدم است درین اعتدال
چهارم که بر تیره لفظه است در ماده چهارم اگر تاثیرات آبی
زیاد بود از تاثیرات سفلی آدمی و سنگ که از خاک غنی شود
زیاد باشد که مشابه آبی علوی است در رسانیدن از خود ماده که از
فوق او باشد با کم طبیعت نیز تقاضای آن میکند و ماده مغلوب
سازد و از خود برود و اگر درین اعتدال چهارم تاثیرات
آب است سفلی زیاد بود از تاثیرات آبی علوی است که از
خاک سبب شود ماده باشد که از اجزای آنند بزبان سستی و او
مشابه اهمیت سفلی است و در قبول کردن اثر از نوزخ **فصل**
خداوند که این نوبت است که زمین بوست در او ایست
اللهم ارف الخلق و ارف منی انا بعد و این آدم و حیوانی که بعد
ظهور ایشان از خاک مدتی مدید مهبوط و مختیر باشند و تمام
قوی و حواس ایشان در غایت فنور بود و بخردن و آشنایی

که در نخل

نخل است سیاحت داشته باشد و غایت است بقای ایشان که در نوزخ دور
کو کعبه باشد که در آن دوره ظاهر شد و باشند و اگر در اول نوزخ
ظهور ایشان و اگر در اول روز آن دوره نوزخ باشد مقصد آن که از نوزخ
بقا بر ایشان نیز کمتر باشد از یکروز و چهار نواشته او برین **فصل**
کم کعبت یوما و بعضی لوم و مقدار این یکروز دور و بعضی حکما **فصل**
متعارف است باین روز که است چنانچه برین اشارت شده
درین است که این یوما عدد یک کالفستیه تا عدد اول و این آدم
و حیوان در اول روز ظهور خود نطق خارج نموده باشند یعنی سخن بگویند
و از دواج نیز نمانده باشند و در آن روز خود از مقصد خود
بلفظ چند اشارت نمایند و یکدیگر حقیقت شوند و فرزند خود در
زیاد از آنچه عهد است **فصل** در بیان سبب شدن اعتدال چهارم
مرتبه انسانیت بیشتر گفته شد که مراد با اعتدال عناصر تکافوی برآ
بودن اجزای عناصر است که این را همان آشته اند بلکه مراد
با اعتدال عدل و قسمت عناصر است و معنی این عبارت حکما سبب
از زیر کاب پوشیده است پس باید دانست که مراد با اعتدال

آنست که مقدار می را آنستزای آنست که گرفته شود مقدار چند از آن
 و خاک که بکشد که چون با یکدیگر آنچه شوند قابل یکدیگر گردند و
 بیشتر گفته شده که اول اعتدال است که از استخراج عناصر سه میشود و اعتدال
 که قابل مرتبه معدنی میگردد و اعتدال چهارم که کمال اعتدال است
 صورت نوعیه آدم را قبول میکنند پس نسبت به پیداشدن این اعتدال
 چهارم در مدتی خواهد بود از او را فکلی چه پخته پیداشدن فرزند
 از لطفه و تولد او که در مدت شش ماه میباشد یا نه و مدت
 پیداشدن این اعتدال چهارم بر قانون حکمت ممتد متر است
 که ممتد روز ممتد دوره که آب سیاره است و چون این است
 در گذر بعد از پیدایش سال ششتر یک دوره تا بیاید
 این اعتدال چهارم و جو بگیرد و بعد از گذشتن سیصد متر سال
 متعارف که جمیع تمام که آب سیاره می شود در اول درجه
 جمعی دیگر با اعتدال چهارم پیدا میشود بنا برین توانم بود که خاک
 که در هر دو ماطف هر که در آدمی را بیاید از نسل آدم پدید
 و چون سرد بر حال پیداشدن یکدیگر و توقف یا بند از حال

یکدیگر

که بگذرد و در ماه هفتم بزاید و اکثر مدت حمل آنست و در وقت آنست
 چهار هست و فرزند اگر ماه هشتم بزاید طلب آن بود که
 تقابلی باشد و اگر در ماه نهم متولد گردد در سینه او قلب بود
 و اگر در ماه دهم بزاید حکیم باشد و هشتم باشد **فصل در بیان**
 سبب طبع زایدین فرزند و مولود و سبب آنست که جنین در رحم
 خشک و سرد نماید که محیط جنین میباشد باید داشت که سبب
 طبع یعنی سبب که طبیعت فرزند در رحم تقاضا میکند که فرزند
 بر دل آید نیست که چون فرزند در رحم تمام مخلقه شد آنست
 نمود بغذا و ملای اندک که از رحم بر می رسد و بدین سبب
 آمدن میکند مانند کساده که دو سه فرزند بر فرزند پدید
 او بر دل آید که بیشتر کرد و زایدین آنست که باید
 که همیشه آرام گرفتند مولود در رحم بدین جهت که روی و سوی فرزند
 بر سرد و بای و نهاد و میباشد و سستی او در میان سرد و زود
 بود و سرد چشم بر بالاسر و در وی در جنین او نیز سرد
 کف دست بر سرد و زود سرد و نهاد باشد و زود نای فرزند

بچشمش آتشید همسبب باشد یا جان ناید که فرزند برقیب بر
 ران وی سوار است و روی فرزند بچشمش است مادر همسبب
 تا بدل فرزند زود کند نتواند رسید و مقرر حکایت که بر
 چنین حده میشود و پرده اول آتشید گفته اند و این پرده است
 که در اول محیط منی که در دور نقیب و سوراخها پدید می شود و
 موازی می باشد بل نفق منی که با جسم و در آن نقیب عروق ضعیف
 و گشاد میسر که با چندی و ناچنده می آید و پرده دوم در
 گفته اند و این پرده است که در حال حلقه از جانب درون
 پدید می آید بر شکل طائر است و منبر که بجز از راه ناف در آنجا
 نمی شود و جهت آنکه حمل است بول او در غایت تکلیف
در پرده سوم رسلا گفته اند و این پرده است که در حوض
 باشد بفرزند بر حسب احاطه و این پرده غلیظتر بود از پیشه و این
 از فرزند بخارجی چند قبول می نماید که منبر که عروق بود **فصل در**
 بیان سبب زود آمدن شدن فرزند و سبب شایسته و یاد باید
 یا غیر سبب تمام بخوبی فرزند و نیز باید که پیشه و سبب شدن

و منقطع شدن حیض باید دانست که حکما سبب ذکر است و زود
 را حرارت منی یا حرارت رحم یا حرارت سرد و آتش است اند
 و سبب از دست و ماده شدن فرزند را برودت اینها گفته اند
 و سبب شایسته فرزند را این گفته اند که ماده نطفه با جان
 شایسته بد قول می نماید و بسبب غلبه بودن ماده با آن
 نطفه جان واقع بود که شایسته با در سرد و سرد است و سبب
 در و عضو با شایسته جهت مقاومت سرد و نطفه با یکدیگر است
 نطفه جان واقع باشد که شایسته از شایسته بد قول
 نماید بلکه شایسته بغیر ما در در قبول کند سبب بسیار جز
 ارضیه با سواتیه و باید دانست که سبب تمام این سبب این که سبب
 یا شایسته بسیار است که زن حامله و بچه دار در حیض غلبه باشد مگر سبب
 قوت و قدرت جهت آنکه طبیعت متعصب است که در طم و حیوان
 مادر از رحم خدای بچه کرده و پس از آن حیض در میان ده سبب
 و باز ده سبب دیگر واقع میشود و گاهی همسبب باشد که در بلا و گرم
 و جایزه سوار او گرم باشد پس از ده سالگی حیض غلبه کرده

و غیر

در بلا و سردی و جایی که هوای خشک بود بعد از آن با زنده ماندن
 حیض و در وقت اول حیض او روز داشته اند و اکثر آنرا
 و اول بدن که در میان حیض واقع شود بهت روزت آنرا سر روز
 و هر چه غبار آید و آنچه آن فیصله باشد و زمان منقطع شدن حیض
 از پیش سبب است و در آن وقت که غبار آید و غبار آید و غبار آید
 خود که از وی بر روزها میگذرانند و در سینه زبانه اندازند و در
 دوران آن در سینه اکثر زنده اند و در سینه و اگر زیاد از این
 شود غرض از این **وصله چهارم** در بیان تحقیق نسبت پر و زنده
 قوت که در شکم میان انسان و تمام حیوانات و در تمام آن
 باید دانست که در سینه چهارم که میان سینه و در سینه است
 که در حیوان که خلق تا تمام بود او را و از او قوت میسازند
 و در وقت محرکه که گفته اند و در دیگر اوقات در که در میان سینه
 چنانکه است اکنون باید دانست که آن قوت بهت حیوان
 که در نبات میسازند و در آن مرتبه میسازند با این و از او قوت
 دیگر که در حیوان غیر مطلق یافت میشود و از این و از او قوت حیوان

دو وقت که را قوت شوهر گفته اند و یکی را قوت غضبی و دیگری را
 و جنین باید دانست که حرکت خست بسیار نیست که از جنینی در وجود
 آید برین وجه که آنچه را قوت آن بود که آن حرکت بکنند یا ترک
 بنمایند و حکما گفته اند که حرکت خست بسیار است اجبار مبداء است
 اول مرتبه که عدم نیست است که حیوان بجای یا بوجوم در آن
 که فلان فعل سبب آن است که آن طبع مانع است و جو میگیرد
 یا آنچه طبع آنرا منفرقت و در سبب و دوم مرتبه که بعد از مرتبه
 اولت قوت شوقیه است که در حیوان غریب شوق پیدا شود
 نسبت بسبب آنرا از وجهی که غریب و منفرقت است و این شوق حیوان است که
 بطلب جنینی لغزیدن یا نافع بود نسبت با آن حیوان بر حسب اولی
 او را از شهوت گفته اند و اگر آن شوق حیوان بدفع جنینی گردد
 بود از خود بطلب که در آن بر جنینی که بد و ضرر رساندند
 او را که آن حیوان از غضب گفته اند **سوم** مرتبه که بعد از مرتبه
 دوم میسازند آنرا اجماع گفته اند و این اجماع عبارت از غریب
 جنینی که بعد از آن در او حاصل میشود و این غریب جنین

اراده که است گویند و این عزم خرم غیر شوق بجز آنکه شخصی
 است که در علاج مرض قصد خوردن چیزی نماید که مشتها و
 مرغوب او نیست چنانچه در خوردن او با می تلخ و ناگوارنده و
 گاه است که شخصی که است میبارد و خوردن چیزی که کرده و
 طبع اوست در صورتیکه آنچه ضرر فراج او بود **جهام** تر است که
 بعد از اجماع میباشد قوتی که منبت و بریشانت و عضل که
 محکم اعضا است و این قوت غیر قوت های دیگر است و در این
 است که شخصی شاق و عاریت بر حرکت نمودن و قوت است
 چنانچه در نفس مفلوج و گاه است که شخص قوت بر حرکت نمودن
 و مشتاق و عارض نیست و باید نیست که حکما اطلاق نمودند
 که در حرکت حار قوت حرکت و در حسی نفوذ میکند که منک او است
 با شیخ چنانکه تشدیق آن در خاتمه کتاب خواهد آمد و دل آنکه
 روح و عصب نفوذ دارد و است که عصب عضو محسوس است
 شود و چیزی آنچه به باله موضع بسته شده به از طرف سر آنرا
 و حرکت برقرار ماند و آنچه زیر آن موضع بسته شود حس و

درک

حرکت او طبل کرد و **فصل** در بیان تنقیح چند نسبت بقوت که
 بیشتر گفته شد که از او قوت در که در حیوانات میباشد شیخ
 حر سوسن ظاهر گفته اند و حواس خمس ظاهر است **و ذائقه**
شاهه و **مسموم** و باصره پس از حواس خمس ظاهر است بقوت لاسا
 و این قوتی که عضله ظاهر این قوت در می با حرارت و
 برودت و رطوبت و بیوست و نقل و خفت و ملائمه و سخت
 را در حسی که ملائمه عضوی کرد و حکما تعلق اند برین که این قوت
 منبت و بریشانت در برت تمام اعضا و در کف دست
 این قوت بیشتر میباشد تخصیص در پوست که منک آن خاصه بود
 انکه سبابه یعنی که هر که منک است که منک است میسر و باید
 و است که حیوان این قوت لاسه حیوانت با منک که سر کما
 که این قوت از اعضا دیگر و حیوانات حیوانات آن حیوان
 باشد و در شیخ ابو علی علت نسبت فرموده که این جنس را و
 و جب ترین حواس است نسبت بچون از برابر آنکه فراج
 در حیوان را حد در از حرارت و برودت تمیز است که اگر آنکه

از آن مقدار زیاد که در دو حیوان با این قوت حرارت و برودت
 را که موجب ضرر یا هلاک میگرداند اورا که نسبتاً **فصل** در تحقیق
 نسبت بقوت ذایقه این قوت مشغول است در یافتن مظهر خیر
 و است این در قوت عصبی است حرارت و باغ بزبان آمده و مظهر
 از مظهر هر دو نیست که آن حمل است و در صورت وضوح
 و بلوغت و حرارت و مارت و عفو صفت و قبض و تفانیت
 و تحقیق این در شبیه معادن گذشت و این قوت ذایقه فعلی و
 غیره مگر توسط رطوبت لغابیه که بعد از آن از اهمیت کما
 لغابیه گویند چنانچه در شرح زمان خواهد آمد و در ادراک مظهر
 شرطیت که این رطوبت لغابیه حال باشد از مظهر مظهر با
 مظهر مظهر مظهر و باید دانست که قوت ذایقه عمل است برادر
 مظهر از برای آنکه اگر با مظهر حسیری استخوان و قوت مظهر
 یافته شود در قوت و نیز میگردد و اگر با مظهر قوت مظهر
 یافت شود در قوت حاصل میشود و اگر با مظهر کثافت لازم می
 عفو صفت پیدا می شود و مظهر حکما نیست که بعد از قوت لامسه قوت

که احتیاج حیوان بیشتر است و این قوت ذایقه است از برای آنکه
 ترکیب و بدن حیوان حرارت در رطوبت است و مظهر است که چون
 حرارت در رطوبت عمل نماید بجزه متصاعده و چون بخار از بدن
 بسیار مرفوع گردد و بسته برین ضعیف شود و چون ضعیف شود
 گردد و مظهر شود بهلاک جانور جاندار و در آن که این ضعیف بود
 و غذای قوت ذایقه مظهر مظهر و در قوت ذایقه مظهر مظهر
 دیگر باشد **فصل** در تحقیق نسبت بقوت شاه از حیوان
 ظاهر یکی دیگر قوت شاه است و این قوت است که مظهر در او رخ
 بویهاست و است این قوت شمع و در این است در او رخ
 که شاه بند بر سر استخوان و استقرای شمع دلالت میکند
 ما دام که هوایی که با بوی مظهر بود بر باغ رسد شمع در قوت
 حاصل نشود و در او رخ و بویها بسیار میباشد اما زیاد و از
 نوع نام برده شده است یکی را طبیعیه و یکی را کبیره که بیه
فصل در تحقیق نسبت بقوت سامعه و این قوت است که گمان
 آواز حیوان در می آید و است این قوت عصبیت که شنیده

بر سطح دردی درون صماخ یعنی نهایت مغز که در آن از توج هوا
 حاصل میشود و در آن توج هوا احتیاج است که مانند توج موج
 توج آب را که در استیاده کایه که سنگ و میال او انداخته
 میشود و سبب توج توج هوا فرغ می باشد تا قطع و کلا فرغ
 که جسم که غلبه در بکیر برسد و کلا قطع است که اجزا
 جسم لغت و زو را از یکدیگر جدا کند از جمله آن امره قطع است
 و فرغ می باشد که در هوا را از اجزا که قطع با فرغ در در واقع است
 یکی یکبار دیگر بر میاید و باید دانست که در قطع با فرغ غلبه و
 تفاوت معین است نه صلابت و غلبه آن جسم از برابر آنکه هرگاه
 که غلبه لغت بر آب زده شود و او از بر میاید با وجود آنکه آب
 جسم صلب نیست و غلبه بر آنکه که با رجه افطن و کینه میاید
 او از بر میاید جهت عدم مقاومت و باید دانست که در صماخ
 و شنیدن شرط است که توج هوا بدرون صماخ که در برسد
 از برابر آنکه است که از شخص که بر لب در باشد او از بر
 آید و چون با وجود آن او از اجزا بیست میل میاید و شخص که در

باید

جنب دیگر وقت آن او از بر میاید و غلبه که کج که استیاده
 در از در بر میاید و کبیر که در کوشش شخص دیگر نه شنیدن
 که کند غیر از این شخص که دیگر آن سخن را شنود جهت آنکه او در در
 نیست بکوشد و کبیر میاید و در رسید **فصل** در توج توج نسبت لغت
 با صره و این وقت است که بوجی جسم اول خود در کبیر میاید و
 و در توج این توج چنانچه با آنچه دیده شده در پاست میشود مثل
 و مقدار را طراوت و حرکت و سکون و حسن و قبح آن وقت
 این وقت و عضو و رطوبت جلیده است در حد و در حد و در حد
 کلا چشم را گویند و توج این در خانه کما لب در سرخ غلبه
 آمد و باید دانست که اجزا مختلفان مختلفه خود از شخص نسبت است
 اگر چه در رطوبت جلیده بی قطع میاید و در صورت میاید اما در نسبت
 ابعاد و در رطوبت جلیده نیست که اگر دیدن در رطوبت
 جلیده بود بر بکیر که کبیر که در و دیدی آنکه در دو چشم و در سرخ و در
 صورت می باشد از آن کبیر چنانچه کایه که بر دست کبیر بر است
 می نمایند و در اصل می شود و توج این جهت است که مغز

حکما در شرح جبار شده که از دماغ و عصب مجوف و سلب تیرگی است
 است و یکی از جنبه فواید آن بر وجهی که ملاطحت آنست که در جبار
 یک میشود و بعد از آن در عصب مجوف از یکدیگر جدا میشوند و آنکه
 است آمد و چشم است میرود و آنکه از جنبه آمد چشم است
 یکدیگر را تقاطع نمیشناسند و اگر نه بستی که در فاسد است
 جانب است واقع شد خط در چشم بر آمد و ظاهر است
 که جنبه نیست و بجهت توضیح آنچه در این دو عصب تر و تقاطع
 نیز نماید که در خط سخی در سطح چشم ملاطحت که در بر صورت
 موضع تقابلین تر و فرقی که در یکدیگر چیزی در بر میشود
 از صورت خارجیه آن جنبه بیات مخروط مستدعی در و بیست
 کشیده شود تا یکدیگر را در طرف باریک مخروط نور از سطح جلید
 میرسد از آن بواسطه روح که مصنوب و رتبه تیر است
 در آن دو عصب مجوف آن دو صورت جلید تیر بیات
 دو چشم و طمانندی و رسیدن میشود ملبقا آن دو عصب و از
 جنبه هم رسیدن این دو مخروط روح در آن از آن دو صورت

کلیله

که بصورت را فواید هم یکی... و یکدیگر را بصورت است
 چرا که روح درک و بیننده مقرر است که بر و متعاقب باشد
فصل در سخن سخن شکر است و خیال و دماغ و حافظه و غیره
 و غیره حکما است که از حواس حسی باطن شکر و در هم در کند
 و سه و دیگر معین باشند در ادراک خیال معین محفظ درکات
 حسی شکر است و حفظ معین درکات و هم در مقصود معین است
 تصرف در درکات سرور بواسطه آنکه معین اند و ایشان
 در آن گفته اند که ایشان با بصیرت در کند و باید دانست که
 حکما شکر را در صورت داشته اند و در هم را در درک
 و مراد بصورت سخن چیزی چند است که ممکن باشد که بخواهد
 ظاهر درک شود و مراد بعبانی است که ممکن نباشد که بخواهد
 ظاهر درک شود چون این مقرر شد باید دانست که حسی شکر
 ترجمه بظلمات لغت یونانی و ادراک عبارت داشته
 از قولی که آنچه محسوس حسی شکر ظاهر است و در مجمع میشوند
 و اینها را درک میسازند و بنا بر این محققان حسی شکر را

و یافته

چشمه داشته اند که از وی هیچ عوی شیب در خواسته باشد پس
 واقع عواس ظاهر محو عواس حس مشترکند و موضع حس مشترک
 بطن مقدم دخت و تحقیق این سخن در ماغ را بطن است در خانه
 کتاب در شرح و ماغ مذکور که دو متعلق در میان آنکه قوت
 را عواس مشترک گفته اند سه چیز میان ذمه اول آنکه آفات
 خمس ظاهر عام مجتمع شوند در موطن حس مشترک شود و عند خفته
 تحقیق این در خانه کتاب خواهد آمد **دوم** آنکه محوسات حواس
 ظاهر عام مجتمع شوند از حس مشترک یکدیگر و او هر که آن محوسات
 میگرد **سوم** آنکه حس مشترک چنانچه محوسات حواس ظاهر را در
 میکند غیر این محوسات را نیز در آن میکند چنانچه در سیم یعنی یک
 او را ذات اللبب باشد باشد چون این مرض فوی بگرد و عواس ظاهر
 معطل می شود و صورتی چند می بیند که در خارج وجود غار و بر و شایه
 و حضور نه بر وجه تجزیه **فصل** در تحقیق خیال او را منصوره سینه
 گفته اند باید دانست که خیال قوتیست که از صور محوسات حواس
 ظاهر آنچه سخن مشترک میرسد و در مرکز آن میگوید و آن قوت خیال

آنرا حفظ سینما که اگر آن مثل محوسات از حس مشترک است
 و آن صور در خیال باقی میماند و دلیل بر این است که هر کاه که با
 دیدیم و از وی قائل شدیم چون بار دیگر او را می بینیم حکم یکیم
 این آن چیز است که ما در پیشتر او را دیده بودیم و اگر صورت آن چیز
 محفوظ بماند پس حکم است نیامدی و در آن که خیال غیر حس مشترک
 و در حضرت **اول** آنکه حس مشترک قابل صورت و قابل حفظ میباشد
 چنانکه آب قبول شکل سینه میاید اما حفظ آن نمیباشد **دوم**
 است که مفر حکما این شده که استحقاق عبارت است از آنکه صورت
 چیزی هم در حس مشترک و هم در خیال حاصل بود و **دو** **دو** عبارت
 از آنکه صورت چیزی در خیال بود که در حس مشترک نبود و بیان
 عبارت است از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک حاصل بود و نه در
 خیال بنا بر این بیان دلالت کند بر آنکه حس مشترک غیر خیال است
 و موضع خیال حکما حربه او اخر بطن اول مقدم و ماغ داشته است
فصل در تحقیق واسمه و او را واسم سلطان نشا اجول نیز گفته اند
 باید دانست که واسم قوتیست که حیوان بوی در نسبت معانی چند چیز

میستند که آن معانی را بجز این ظاهر درستی یافتند مثل دریا
و بحر و شمش و موقت و غیره لغت اینها در حقیقت از یکدیگر جداست
صفت و لغت ما در بفرزند و عداوت و لغت که سفید از کرک
و موش از کرک به حصول این معانی دلالت میکنند بر وجود وقت
و اتمه و بر آنکه او قدرت با صفت و دلیل برین که قوت و اتمه
غیر حشر مشترک است که در کلمات و اتمه معنی و در کلمات
حشر مشترک است و دلیل برین که این قوت و اتمه غیر
دوامت اول آنکه و اتمه حیوانات جسم را باشد یعنی حیوان
غیر ناطق دوم آنکه اتمه است که از جنسی میسرید که عقل کم
که از آن جنس نماند پس رسید چنانچه خود در خانه بود و در آخانه
زنده نباشد هر چند عقل کم میکند که عقل مثل جاوید از وی
نباید رسید اگر موم را آتش ترس میشود که در آخانه در
باید آتش که حکما مومن محصل این قوت و اتمه را میخوانند
اوسط و ماغ داشته اند **فصل** در تحقیق حافظه بصر از عقل
اورا ذکر است که نثر گفته اند و باید دانست که چنانچه علم

کمال خوانند حشر مشترک معین قطعه نیز خوانند و اتمه است
که معانی که در اتمه آنرا اورا میکنند در حافظه مضبوط محفوظ
میماند حضرت خواجه نصیر الدین اینجا تحقیق نموده که ذکر حافظه
میستند پس ذکر مرکب بود از حفظ و از ادراک و یک نسبت بسیار
را یافته اند در وقتی که پس از آنکه بعد از معنی باشد که مرکب
از فعل و اتمه که ادراک است و از فعل حافظه که حفظ است و معین
تحقیق دیگر نموده اند که اتمه جامع طلب حافظه محفوظ است و قوت
سز جوید اتمه بود که مرکب باشد پس اتمه و ادراک است و فعل
حافظه حفظ است و از فعل متصرفه که تصرف **فصل** در تحقیق قوت
متصرفه که از اتمه است باری مگر گفته اند و اعتبار می بخند چنانچه
خواهد آمد باید دانست که قوت متصرفه قوت است که صورتی که
در کمال حشر مشترک و در خزانه خیال محفوظ است میان ایشان که
میستند و تفصیل میکنند بلکه بعضی را از بعضی جدا میسازد و معین
جزئی که در کلمات است و در حشر از حافظه مضبوط است
یک تفصیل میسازد و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود چنانچه

گفته خواهد شد که آنچه در این خداوت بود و او را این نفس بر
مثال ترکیب میان صور و معانی چنانچه حکم با کمال این شخص است
و محل این قوت بر حسب عصبانی که در وسط دماغ و قوت واد
دوده گفته اند از جهت آنکه مثل دوده و کرم مخلص و فرم ح آید
و مستحق کشیده میشود و از فرام آید این محل متصرف و قوت
حس مشترک و دو هم که خیال بود و قسطه بیکدیگر متقرب و نزدیک
میکوند و او را کشیده این دوده این دو حسنه اند از یکدیگر
متباعد و دور میمانند و باید دانست که متصرف حکما است که در کات
و هم که معانی جزئی است معروض میگردند و عقل بعضی را از
صفت میدارد و بعضی را که از ب بنا برین مرگاه که متصرف در
و تمییز که عقل از اضر داشته است تصرف نماید او را متفکره
گفته اند و مرگاه که متصرف و معانی و تمییز که عقل از اضر داشته
تصرف نماید او را تمییز گفته اند و ازین سیانات معلوم شد که مبدأ
خیال قوتی که در حفظ قوت و اتم است و این مجموع از وی
پیدا میشود **فصل** در بیان آنکه این دوازده قوت چگونه اند

باید دانست

باید دانست که این دوازده قوت که در این نفس ظاهر می شوند
و قوت غضبیه قوت شهوی و قوت حیوانیه گفته اند از
برای آنکه در حیوان که در مرتب حیوانیت بکمال رسیده است
او تمام شده باشد این دوازده قوت میباشد و این دوازده
قوت مشترک میباشد میان حیوان مطلق که انسانست و حیوانا
چشم که در نظر میباشد و این دوازده قوت حیوانیه اند یعنی خاند
در بدن و در بدن جاب و ازند و فعال این قوتها با جسم بزرگ تمام
میگردد و دلیل آنکه آنکه که عضو که متعلق ازین قوتهاست فزونی
فعل آن قوت تمام است که در حیوانیت بزرگ و باید دانست که
فعل و قوت فعال این قوی را بر سر وجه داشته اند بطلان و نقص
و تشوش و بطلان است که فعل هر تمام نابود کرد و چنانچه هر
را نه منند و نقصان است که فعل هر ضعیف کرد و چنانچه هر
اند که منند و تشوش است که فعل هر خلاف آنچه تصور بود وجود
چنانچه هر ضعیف بر سیاه بیند یا یک چیز را در جز منند چنانچه
احول تصور حکما است که بطلان و نقصان از بر دست می باشد

در نشانی از حرارت **مصل** در تخمین قوه چند که خاصه است پیش از شروع
 و مخصوص باید دانست که علم عبارتست از ادراک و مفعول ادراک است
 که حقیقت در باب چیزی شکل گردد و در صورت یابند و تردد در حرکت
 که حقیقت آنچه در خارج وجود داشته باشد مثل اشکال هندسه یا آنکه
 حقیقت آنچه در خارج وجود داشته باشد مثل اشیاء و در صورت
 اول آنچه در کشف حقیقت ذهنی و خارجی و یکی بود و در صورت دوم
 مثل حقیقت خارجی در شمع و در ذات در کبر و جوی که آن مثال آن است
 آن دو چیز نبود که اگر آن مثال در خارج نیست شدی صحت چیزی
 بودی چون معنی ادراک متغیرند باید دانست که حکما ادراک بر جا
 چیزی نوع داشته اند احسان و تخمیل و قوه عقل اول که احساس است
 عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد در ماده که حاضر قوه نرود
 در یابنده بر مبنای چند مخصوص که محسوس کرد و در مثال مکان و زمان
 و مقدار و رنگ آنچه نسبت آنچه تحت این نوع ادراک مشروط
 به یک شرطی که ماده آنچه حاضر بود و دیگر آنکه میانها و حال
 مخصوصه متغیر و کرد و با ماده باشند دیگر آنکه آنچه در یاد است

چون

چیزی باشد و در کشف تخمیل است عبارتست از ادراک چیزی بر وجهی که در
 احساس مذکور شد اما در حال حضور و هم در حال غیبت آنچه در کشف
 مشروط نبود و حضور ماده آنچه نسیم که قوه هم است عبارتست از مفعول
 چند که محسوس کند و مخصوص باشند چیزی چیزی پس قسم مشروط
 نبود و حضور ماده آنچه نسیم اکتشاف آن حالات با ماده چهارم
 که تعلقات عبارتست از ادراک چیزی که آنچه حس و قوه از مشروط
 که در احساسی مشروط بود و باید دانست که مقرر حکما نیست که در حرکت
 چهار نوع حرکات محسوسات و تخمیلات و متوجهات و مفعولات
 نقیض ناطقه است اما ادراک مفعولات که کلیات بود و بذات
 خود می نماید باین معنی که صور مفعولات در ذات نفس ناطقه بر قسم
 میگویند و ادراک باقی حرکات که جزئیات بود با لات حواس ظاهر
 و حواس باطن می نماید باین معنی که صور حرکات جزئی در آلات فرم
 میگویند پس ادراک بجز این ظاهر و باطن هیچ با زود **مصل** در سبب
 قوه چند که خاصه است این است باید دانست که مقرر حکما نیست که
 قوا یا که مخصوص نفس ناطقه است عقل عملیت و چهار قسم عقل نظری

در افعال توفیق که نفس ناطقه بان تا بهر نماید در بدن بجز
 که فعلی چند که واجب ذکر نیست از استنباط و استخراج بیاید از
 چیزی چند که برین بخواه کلی باشد و خواه جزئی یا از چیزی چند
 که ذایع و شور بخواه از چیزی چند که تجربه کرده نده باشد
 شد که فعل عقلی او را که چهرت بجز آن که در آن سزاوار گوی
 بود و هر سه با بی و کله عقل نظری توفیق که نفس ناطقه بان استخراج
 در کسب خود با آنکه تفرقه عقل بالفعل باشد و حکما تمام و مراد
 عقل نظری را چهار داشته اند عقل سبوتا و عقل بالملکه و عقل
 و عقل بالفعل اول سبولا است توفیق که او را استعداده و قیاس
 آن بوجه معقولات و او را کلیات او را حاصل شود و این عقل
 افراد او را حاصلست در بدایت فطرت دوم که عقل بالملکه
 عبارتست از توفیق نفس انسان تا قادر گردد بر آنکه از چیزی چند
 که در استقامت بیدار و بجهت فطرت معلومی چند دیگر که سبنا
 بکفر و حدیثی و فکر و حدیث در فصل بعد ازین مذکور میشود **سوم** که عقل
 مستفاد است عبارتست از آنکه معلومات که بعقل ملکه کتب و سبنا

نفس انسان باشد و حاضر می شود و نشان باشد در زمین پس عقل مستفاد
 که حضور معقولات بود نفس را کمالا باشد نسبت نفس انسان **چهارم**
 که عقل بالفعل عبارتست از توفیق که نفس انسان تا قادر میشود
 معلومات و معقولات که عقل ملکه آنرا حاصل کرده هر گاه که خوا
 آنرا حاضر گرداند و ظاهر است که این مرتبه چهارم اشرف عقل نظری
 و حکما آنچه عقل سبوتا را بعقل ملکه برساند و افضل ملکه بالفعل
 می آید و او را عقل فعال می نامند و گفته اند که تفرقه عقل اول
 بعقل نظری در تمام معقولات همایں الصبار و در باره حیوانات
 و در سایر ذوات که نسبت با قیاس و باید دانست که از سایر اشیاء
 معلوم شد که عقل مستفاد مقدم است در وجود عقل بالفعل و حکما
 تصریح نموده اند عقل مستفاد ذاتی تصور و مقصد است
 نسبت بقوم دیگر و تمام توفیق تا در حیوان و قوم دیگر که تمام
 عقل مستفادند و او را عقل مطلق می نامند **فصل** در کسب فکر و حد
 باید دانست که فکر عبارتست از آنکه معلومات که بعقل ملکه کتب
 و سبناست و نفس در معانی حرکت نماید بهاری تحصیل در اکثر اشیاء

نقل آنچه نخواست و در قرآن خیال خستندانه ذکره آنرا عرض
 نمائیم که از این معلومات مجهول معلوم کرد و کما بود که آن
 نفس سبب قطع کرد و از وی چیزی معلوم نشود **حدیث** است از
 آنکه مطلوب و آنچه خواهد که آنرا بداند با حد با حد اوسط و دل
 او با وجود او یکبار در زمین در آید و متشکل گردد و باید دانست که
 فکر و حدس امر تب میباید بلکه بعضی از آن در دین مطلوب
 میسازد بعضی دیگر بعضی از آن چند بار در زمین را مادی میسازد
 مطلوب بعضی چنین نیست پس **حدیث** است که حدس هر چه در
 دین در که در این مرتب فکر و حدس الایست که در حد بود
 یک طرف نقصان و یک طرف کمال و طرف نقصان است که شخصی
 غیر از بد نیست آنچه دانستن آن ضروری بود و هیچ چه بر آنرا
 و طرف کمال است که شخص چنان باشد که هر چه ممکن بود که نوع آدمی
 آنرا نداند تمام آن علوم شخص را حاصل بود و طرف نقصان
 بر وجه مذکور در بسیاری از اشخاص دیده میشود پس طرف کمال
 نیز بر وجه مذکور ممکن الوجوه بود و حکما این طرف کمال فکر و حدس را

در

نوت قدسیه گفته اند **در فصل ششم** در بیان ثبات کوه و جو
 و بیان اینکه صور عقولات بر نفوس بشر چگونه فایز میگردند و
 اینکه نفس مطلق جسم و جانی فیت باید دانست که انفعال عقلا نیست
 که هر چه صور عقولات در وی است میگوید و در آنچه جسم و جانی
 نیز نیست که در جسم جا داشته باشد و مفعول جسم در حد کتاب
 گذشت و این نیز مقرر حکایت که بعضی صور محسوسات در جسم
 میگردند و در وی مفعول بود بصورت محسوسات آن جسم بود یا قوی باشد
 که در جسم بود یعنی جانی بود بر بنابرین و مقدمه ثبات و عقلا
 اند برین وجه که چون شتر مقرر شد که در آن جنسی است که صورت
 آن در ذات دانده موجود نباشد لفظ اما گفته اند که هر گاه
 که خواهر بصورت در زمین وجود کیهن و سپان است که صورت
 جنسی در ذات دانده مطلقا معدوم بود و نیز بصورت در
 زمین او با فعل حاضر باشد و نه چنان بود که در حلقه نواند حاضر
 کرد و بنا برین باید که امری باشد غیر از دریا باشد که در حد ذیل
 انصورت در وی محفوظ بود و در حدت نشانی انصورت در وی

عقل فاعل

محموظ نباشد تا لازم نیاید که ذوالسبب را بگوید
که نیست و آنست که وقت فوت غایتش تقسیم کرد و بعد که فقط
بر واجب بود که چیزی باشد غیر از تو جسمی که معقولات در وی
برست بود و او نیست نه خواند باشد که حافظ معقولات برود
چیز که حافظ معقولات بود از عقل فعال صحت اند و بنا بر مقدمه
اول نیست و آنست که این جسم باشد یا جماد نیست و آنست بود
که این نفس باشد جهت آنکه معقولات در نفس یک قسم
حاصل نشود بلکه بدرج در هر سید میشود و بنا بر این مقدمات
عقل فعال جوهری است که جسم بود و جسم را و تمام معقولات
بالفعل در او بر رسم و محفوظ باشد **فصل** در نسبت آنکه معقولات
در نفس است هر چه کونی فایض میشود باید دانست که حکمایان
این را برین وجه گفته اند که هر گاه که نفس تصرف بسیار نمود
در خیالات حسیه مثل خیال زید و عمر و یاد در خیالات
معنویه مثل صفت زید و یا عداوت عمر و نفس بواسطه تفکر
درین جزئیات کسب این قابلیت میباشد که صورت انسان

دو مرتبه

و صورت صفت که هر دو کلی باشند از عقل فعال در نفس کونی
از برای آنکه صورت کلیات از جزئیات نفس منتقل میشود و این
را بواسطه تفکر در جزئیات کسب میباشد چنانکه میان هر یک از
او منتهی است **فصل** در بیان آنکه نفس ناطقه انسان در جسم است
و نه جمانی و حکما این را اثبات نموده اند بدو وجه اول آنکه
هر گاه که معقولی که اعصاب و حسن انفسانند در دو احوال بود
و نفس در شش و نفس در قلب او کرد باید که نفس نیز منتقل گردد
برای آنکه از انفسان هر انفسان حال لازم می آید پس باید که نفس
نیز جسم بود چنانکه زیرا که متراست که هر چه جسم باشد یا جماد یا غیر
باشد حال بود در جسم البته آنقدر منتقل نمائند **دوم** آنکه نفس
نفس ناطق است بدین بودی یعنی نفی آنست که در بدن باشد یعنی که
هر گاه کلاما و کلاما بدین است نفس را نیز کلاما بدین است و در واقع
چنین نسبت از برای آنکه دماغ که منشأ آلات ادراک است نصف
سیکود و سبب بسیار است که نفس ناطقه تو سیکود و در اصل کسب
شدن کالات او پس لازم آید که نفس ناطق کالات جسم را

بنابرین دو دلیل است که نفس ناطقه جوهر مجرد است غیر جسم و جسم
 که متصل معقولات میجو و بفعل آن میسما به نبات خوردن بالالت جسمانی
وصل فتم در اثبات آنکه نفس ناطقه انسان بعد از مفارقت بدن
 باقی میماند بچکات خود جز غیر ترشد که نفس ناطقه است که نبات
 خود معقولات را در یابد پس کل نفس ناطقه بان باشد که در یافت
 معقولات او و ایم بود این کای جسمی باشد که او را اتصال بفعل
 حاصل بود بطریق معلوم شد پس هر گاه که نفس ناطقه بفعل فعال
 اتصال یافت اگر آلات بدن مفقود و نابود کرد و سبب جرات
 بدن هیچ ضرر بر دهنده او باقی تواند بود بر حال خود که آن در آن
 معقولات نبات خود از فعل فعال و با بدو است که حکما معقولات
 بر دو قسم داشته اند **اول** آنست که آن امر معقول سبب آن کرد
 که مثال صورت او در خارج وجود یا پیش صورت حمارت
 که در زمین معمار و بنا و آید و بعد از آن مطابق آن خسته
 می شود و این قسم را علم سلی گفته اند و علم واجب الوجود برین
 وجهت دوم است که امر معقول در یافتند که چیزی بود که از صورت

جبری

جبری که در خارج موجود بود و اگر فرشته باشد چنانچه صورت است
 کاسی بدن در آید و این قسم را علم تفعل گفته اند **فصل** در بیان
 سعادت و شقاوت مست و این بنا بر سببی داشته اند بر تحقیق
 معقولات و الم باید دانست که نزد تعقل لذت حیات است از دار
 در سیدان جبری که آن نزد مد رک رسیده است و شر باشد یعنی
 نقصان دید بود چنانچه شخص از کسی است خورد که البته این است
 بوی تنگ بود و نقصان باشد بر زیر کان پوشیده نخواهد بود
 که خیره و شکر مختلف میشود نسبت بدرباننده آن لیکر می تواند
 بود که چیزی نسبت به چیزی باشد نسبت دیگر که خیره بود چنانچه
 طعام داشته باشد خیره بود نسبت به حبیب غضب خیره نبود
 بلکه نزد حبیب غضب علیه که در آن بر غضب علیه خیره بود و ظاهر
 که می تواند بود که بجز یک شخص در حالت خیره بود در حالت خیره
 عکس نسبت یکدیگر در حالت حرارت و بیوت داشته باشد
 مضبوط و شر باشد نسبت هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت
 بر فراج او غالب بود و نافع بود و خیره بود چون معنی لذت و الم

درست شد باید دانست که حکما اثبات لذات عقلی را برین وجه
 که چنانچه کمال شئوت و غضب است کمال عقلی نیز میباشد و کمال عقلی
 است که جوهر عقل که نفس ناطقه است معقولات و مرتب وجود
 را چنانچه است بدانند و مرتب عقل مستغایر برسد و شک نیست که این
 کمال نسبت با و خیر است و نفس ناطقه در کمال این خود است پس این
 لذت باید و لذت عقلی این بود پس سعادت ابدی گفته میشود
 این لذت عقلیت و باید دانست که حکما را اسلامیه زود که چون
 معلوم شد که خیر نسبت با شیء مختلف میباشد باید در هر یک
 و دانار این غلظت نشود که سعادت در لذت یک نوع است
 و باید که کمال نیز و که سعادت حاصل نشود مگر بعلم چرا که نفس
 سازنده مثل ابدالآن مقرب است که از اهل سعادت اند و باید
 که این سه رکان نبرد که بسیار شدن گناه سبب آن میشود
 که نجات و سعادت صاحب گناه را نبود چنانچه آیه در حقیقت
 سوت کل شر است برین **فصل** در بیان شقاوت و اسباب
 آن و مرتب اشقیای باید دانست که شقاوت ضد سعادت

و اسباب شقاوت نفس بعد از موت تر و حکما بقای امری چند است
 کمال نفس انسانی بود و مرتب شقاوت و نفس آن بود که معقولات و مرتب
 وجود را چنانچه باشد ندانسته بود و حکما بنا برین شقاوت
 سزاه کمال نفس است و مرتب اشقیای پیش از شسته اند **اول** آنکه
 نفس را بجهت نظر نقصان عقل نظری بود که تواند که اشیا
 بدانند آنکه نفس انقباضی بود و چون تواند اورا که نفس در نسبت با
 وی که هر چه جزیت و این نوع شقی بعد از آنکه معدوم میباشد
 چنانچه ظاهر آید لا یكلف الله نفسا الا و جهها است برین
 آنکه نفس جزئی چند دانسته باشد که خلاف حق و تقوت و بر این نام
 و ثابت باشد و این نوع شقی بعد از موت معذب بود بعد از آن
 و بی و شقاوت این سه نوع شقی را غیر محصور دانسته اند که در آنکه
 پذیرفت و بعد از هر که زایل میشود و زیرا که مشتاق او امر ثابت
چهارم است که نفس احقا و چند نوعی بر آن ثابت در این
 نبود مثل اعتقاد است عدم **پنجم** است که نفس با خلا و چند و دیگر
 بود و بر آن ثابت در این باشد **ششم** است که نفس با خلا و چند

بر موصوف باشد در این ثابت در این بود و تفاوت این سه نوع
 نفس بعد از آنکه زایل شود و عذاب دایمی صاحب آن میباشد
 بلکه عذاب دایمی صاحب جهل مرکب میباشد و جهل مرکب
 است که نفس اعتقاد میخورد و خبر میزند که خلاف حق و واقع بود
 و بر آن عاجزم و راسخ بود و این نوع جهل را حکمت این جهل مرکب
 گفته اند که علم است که صورت خیزی خاسته باشد و عقول حاصل
 با آنکه نفس تصدیق بخیزی نماید که در واقع خاسته بود پس هرگاه
 نفس تصور چیزی نماید که خلاف واقع بود تصدیق نماید پس
 تصور که نموده بودی نیست پس نفس آن یک امر و جهل خاسته
 باشد و همچنین هرگاه که نفس تصدیق بخیزی نماید که خلاف واقع
 باشد تصدیق نماید و عاجزم گردد که این تصدیق نوعی مطالب است
 است نفس اهل جهل مرکب و ترکیب یافته جهل بسیط است که نفس
 تصور خلاف واقع و تصدیق بخلاف واقع نماید اما بر این خاسته
 و ثابت نموده و این جهل بسیط در محاکم بسیار ضرر زنده **نفس**
 سال سعادت و تفاوت نفس ساده باید دانست که در فکر

ساده

ساده نفس خست است که خالی باشند از کمال غیره و در آن کمال
 و نه در آن کمال طبل و صاحب نفس ساده را بلکه گفته اند غیر از این
 ابد لغت کسی را گویند که صاف خاطر بود و در امور تمام گم
 باشد و حکما برینند که این نفس ساده بعد از مفارقت بدن
 نمی باشد از برای آنکه از برای عذاب که آن اعتقاد است
 یا حق اعتقاد نموده برین دلالت میکند ظاهر اینست که اگر اهل
 بدو و متاخران حکما فرموده اند که نفس اربعه از برای سالیات و خبر
 در آن است با آنکه حساب نموده و در آن نسبت نموده و جایز نیست
 که بعد از مفارقت بدن معلق باشد پس باید که بعد از مفارقت
 بدو متعلق گردد است و در آن است که این است و می تواند بود که آن
 بر آن انسانی یا حیوانی باشد از برای آنکه مرد را انسانی یا حیوانی
 او نفس خالص بود که بدو متعلق بود اما می تواند بود جسم متولد شود
 بود و در آن جوهر روح بر آن متعلق نبود و می تواند بر آن نفس
 ابدی که در برین وجه که نفس آن بدن کرد و بلکه برین وجه که آن جسم
 متولد است آن شود که صورتیکه در عقاد و در هم آن نفس بود

از نیک و بد سر آنرا تحصیل نماید و بر حسب آن تخلیات باشد
 صواب و عقاب نماید و در کیفیت و این نکته است و فرجه حضرت شیخ
 کما یروى و در کتاب اشارات آورده و خواجیه فیضیه در شرح
 آن سخن گفته **فصل نهم** در بیان قضا و قدر باید دانست که قضا
 عبارتست از آنکه وجود تمام موجودات بر حسب اجزای در عالم عقلی
 مجتمع باشند با ماده و زمان و قدر عبارتست از آنکه وجود تمام موجودات
 بر حسب اجزای در عالم عقلی در مادی خارج ملکیت هر کس درند و بر حسب
 اید و این سخن را عندنا خوانند و استرال الله بقدر معلوم و برین
 میتوان نمود با شیخ بجز در آنکه در آن عقاب میباشد و او بود
 از آنکه یک را هزار و بدو یک را صد و یکی را ده و باید دانست که حکما
 استنباطه بنا بر سلسله قضا و قدر رسوا و جلاله ای را و نخواهد بود
 اینست که چون تمام فعال انسان در مطلق جزئیست که اول در عالم عقلی
 ثابت بود بر هر چه که عقاب باشد **جواب** بر قانون حکمت
 برین وجه میخواند که عقاب و عذاب نفس بر حسب گناه همین است
 که در نفس نسبت ببدن که چنانچه بدانند که ما را از احوال چند

لح

می شود و لازم است که بیشتر بدن را حاضر بود و بسیار احوال
 بدانند که مرض چهارهست چنانکه عذاب نفس از ملکات ربوبه
 و اخلاق است پس بدیهه است که در این و ثابت بود و نفس و فساد
 این عذاب از ذات النفس بود و بدین معنی نطق است آیه نار الیه
 اتی فیصل علی الاثم و غیره بسیار آن عذاب موعود است که اول
 شده از حال آنکه در و طهارت است **فصل دهم** در اثبات آنکه
 حکمت که آدمی بر عیب بر جزئی مایه که چشم دیده نمیشود و طهارت
 و در خواب و هم در بیداری باید دانست که تحقیق این عذاب موقوف
 بر دانستن صفت مقدمه و در آنکه در این اشاره بقصه خواب است
 بسیار اجابت و بدین صفت مقدمه بسیار در شرح بود **مقدمه اول**
 است که طهارت عیب در خواب و بیدار حکمت و آنکه عیب
 قیام دلالت بر نبوت این دارد و در خبر است اول که بیشتر است
 که صورت نبوت و همه در عالم مبدی شود تمام منقوش است بر عالم
 عقل که او را مبادیه الحسیه گفته اند نفس مریض و می تواند بود در
 این نفس مریض و در شرطیکه آن نفس را عیب فطرت استعدا

آن حال بود و دیگر آنکه نفس سبب شغل جان را میفرمود از حال
آن نفس نابرین تواند بود نفس لغز از غیبات و لغز بد است
در خواب یا بیدار بر بخت است از خواب بخت بر دل آن میکند
که اگر کلام جنبه را که کند به اند در خواب می بیند و شنید میشود
که دیگر نفس از خواب دیده **مقدمه دوم** است که نفس
مشغول بود این نفس را شغل از اشتغال و لغز دیگر چنانچه هرگاه
که غضب بر نفس غلبه کرد از نیت بازمی است و اگر نفس غلبه
چیزی بسیار است از حس ظاهر با زمانه چنانچه آنچه میباید و میسر شود
و آنچه نظر آید فرزند و همچنین اگر توجه نفس بر آن ظاهر شود
از او در کلمات حق این باطن مظهر میشود **مقدمه سوم** است که شیخ
ابو سعید رحمه که حس مشترک گویند هر چه در نفس نبرد آن نفس
حکیم هر یک که مشاهده می شود و آنچه در لوح حس مشترک نفس
می نبرد سبب آن یا از حاجت چنانچه صورت چیزی که دیده شود
یا چیزی که شنیده شود در حس مشترک نفس باید یا سبب از او آن
یعنی چیزی که با حس ظاهر در میان باشد در حس مشترک نفس باید

و صورت کرد و **مقدمه چهارم** است که میتواند بود که از غیبت
که سبب و اصل و سبب باطن است بیشتر که نیت که عبارت از نیت
صورتی چند در لوح حس مشترک نفس نبرد سبب تصرف مجله در قرآن
جانب برین وجه سبب تصرف نیت اول صورتی در خواب نیت
و بعد از آن کسی که در لوح حس مشترک نفس نبرد صورتی در خواب
که مقابل یکدیگر باشند چنانچه در امور خارجیه اول صورتی که
مشترک می رسد و بعد از آن نیت در نیت و حکما بر آنکه سبب نیت
که از سبب باطن که نیت صورتی در حس مشترک در آید این در اول
اند که می بیند و هر دو صورتی چند مشاهده میکنند و این صورتی
بودی محسوس بود از بر آنکه معلوم دیده نمی شود و می تواند
بود که آن صورتی در خارج موجود باشد و اگر نه با سبب نیت که غیر محسوس
آن صورتی را باید پنداری بنا بر معلوم ندهد آن صورتی که بر محسوس
و بر روی حس مشترک نفس نبرد نیت در قوه که باطن
و از شان او است که صورتی محسوس در نفس نبرد
و قوه جنبه غیر از حس مشترک نیت پس طلب نیت نیت

از غیر هم که است که او را در مرضات الجنب باشد و از عورتی
که سودا بر مزاج صفا او غلبه کند باشد **مقدم پنجم** است که می توان
بگوید که سبب آنکه نفس تاثیر نماید در قوت باطن که متخذه بود
صورت چند در حسن شرک نفس نیز در حضرت شیخ ابو علی برین وجه
باید فرمودند که از خاصیت نفس اینست که هر گاه که قوی باشد اگر عقل
بود لقیل بعضی از قوتها خوشتر است این مشغول او را باز نمیدارد
از نفس قوی دیگر که آن غضب بود مثلاً و مخمخ استغفال نفس
بعضی از قوتها او را مانع نماید از فعالیت خاصه خود که از او آید
صورت معقول است بلکه در کجای آن بود نفس مشغول کرد و با
خاصه خود بر سر که نفس قوت و کمال بود اگر نفس ضعیف و باطن
جلب بر عکس این باشد بنا برین سر که که نفس را شوخی است بدانند که
بود بر نفس ضعیف بود و سخن نامی در حسن ظاهر با باطن در بسته می شود
و بسته اند بود که نفس از قوت آن شود که متصغر کرد و باطن که
که عالم عقول بود از صورت غلبه عقول در نفس صورت نیز در هر دو وجه
و انصورت با عالم عقل در آید بعد از آن انصورت در حسن شرک

فصل نهم

نفس نیز در بصورت جزئی که مناسب این صورت است که باطن است
در نفس اینها یا تجارب حاصل میشود که جوهر تام معطل می کند
با بر وجه که تجارب است و ضعیف گرداند چون تخلف ضعیف
از او مانع نمیشود و با سایر باطن عقول می شود **مقدم ششم** است
که می تواند بگوید که نسبت شخصی چنین باشد مانع آید از آنکه از سبب
باطن که متخذه بود صورت جزئی را جوهر حسن شرک در قسم کرد و نفس
نیز بر وجهی که مقرر حکما اینست که مادام که رسم و رسم موجود باشند
باین صورت و آنچه در وی نفس می پذیرد که حسن شرک بود و مادام
که مرد موجود نباشد و حیثیت که از تمام صورتها در حسن شرک
نیز و ایم بود اگر مانع نباشد و ظاهر است که صورتها در حسن شرک
دایم در قسم نیز بر این معلومند که بنا بر اینی خلق بود و حکما غلبه
داشته اند که آنچه مانع حسن شرک می شود که از نسبت باطن صورت آنها
در وی رسم کرد و در حضرت یک نظر حسن خارج یعنی جوهر ظاهر
که سبب آنکه حسن شرک را مشغول میدارند با آنکه صورتها در کمال است
ایشان در وی نفس می پذیرد مانع نمیشود از آنکه از سبب باطن

صورت نقش بند کرد و یکدیگر از آن دو مانع شاعلی طینت یا
شاعلی باطنی در انسان عقل می باشد و در حیوانات دیگر و هم که این
عقل و هم مختصه مشغول میدارند بصورت معقوله یا موسوم
و مانع می آیند از آنکه تخیله مسلط گردد و جرس مشترک و در نفس صورت
از تخیله برآید و در حالت بیداری ظاهر است که این شاعلی
خارجی و باطنی هر دو بطور خود مشغولند اما در حالت خواب شاعلی
خارجی که خواص ظاهر می باشد معطل می گردد و شاعلی باطنی که هست
که چنانچه سبب و از تصرف و تخیله و تخیله مسلط می شود و جرس مشترک
و از وی صورتها بسنگار و شکل صورتها محسوسه و این که بعضی
اوقات شخص خواب می بیند یا شخصی که خواب می بیند بنا برین
مقدمه خوابد و مقدمه **مقدمه** است که مغز حکایت که قوت تخیله
چنان محسوس است که هر چه با ذراک در آمده باشد و صورت آن
در خیال و یا قلمه جای گرفته بود بصورت چند معقول که نفس آن
خود را در آن آن معقولی باشد می تواند این تخیله که مشابه بصورتها
را می کات نماید و نفس برآید در لوح مشترک مثل آنکه بجز را

بهر

بصورت خوب باز نماید و بدی را بصورت بد و همچنین هر گاه که
بر مزاج خواب بیننده یک از این چهار که صفت و سود او هم
و خون غالب گردد و این را بنیات مزاجیه گویند میسوا
بلکه که تخیله بیایه و صورتی که مشابه بنیات مزاجیه بود همچنان
ناید و بصورت مشابه را در جرس مشترک بسنگار و مثل آنکه اگر بر
مزاج صفرا غالب بود و خواب رنگهای زرد بیند و اگر سودا
غالب بود رنگهای سیاه بیند و اگر بلغم بود رنگهای سفید و یا
بیند و اگر خون غالب بود رنگهای سرخ و این را بنیاد چون
این صفت مقدمه معلوم شد و در آن حقیقت بیان خواب و در وی
زیر کار آسان که در **و وصل** او در بیان خواب دیدن و قیام
آن مشرف گفته شد که طالع غریب یا در خواب می باشد یا در
آنکه بعد از آنکه این صفت مقدمه که مذکور شد باید دانست بنا بر
مقدمه ششم در اصل و هم مذکور شد هر گاه که شخصی را خواب فراید
است به جز این ظاهر معطل میماند بس حسن مشترک او در حال نوم
فراخ بود و نفس بر نفس بصورت کات حواس ظاهر و شاعلی خارجی

مانند و نفوس متخلفه در حقن شرک نکاشته میشود و در خواب دیده
 میگرد و دیده میشود و نزدیکها این مغز است که گاه که خواب در آن
 نفس را بازمیدارد و نفس حاصله او که ادراک معقول است از برای
 آنکه طبیعت در حالت خواب مشغول میباشد در اکثر احوال بصر
 در غذا و ضمیر و طلب استراحت از تمام حرکات و بدین سبب
 نفس نجیب طبیعت منجذب میگردد و میل مینماید با مداد او بنابرین
 سرکه که نفس در حالت خواب از فضل خاص خود باز ایستد و
 خود را ظاهر نیز از ادراک خود معطلند بسبب قوت تخلفه روح منجذب
 در مطلقا باید که در وی بصورت حیوانات خود ظاهر نفس نیز در دو
 معقولات که نفس ادراک کننده و درین هنگام نفوس منجذب در حقن
 شرک نکاشته میشود و نیز منجذب آتش و شهاب صور محسوسات
 که در خیال بویا آسمان و نظایر مومومات را که در قطب میباشد
 در آنجس شرک سبب کار و خواب پهنده در تمام و خواب
 احوال چند می بیند که چنان می بندد که در بیداری **فصل در بیان**
انقسام خواب باید که دیده شود و باید دهن که خواب عبارتست

انزلی



از بیدار شدن و خلس روح از ظاهر بیاطن و بعضی کجای روح
 که عبارتست از بنجار و جسم لطیف که از اخلاط اربع منسوخ میگردد
 ارتباط او بچو حسن باطن نفوس میسر گردد و از بسوسکی او بچو اس
 ظاهر اینجاست که خواب میگویند و بیدار شدن اینجاست برزخ
 میباشد که بواسطه بنجارت بسیار که از رطوبات بدن نجیب
 و باغ متصافه بچو و برمی آید چو این ظاهر سبب کلال از انفصال
 با دراکات محسوسات معطل مینماید و طبیعت بفرخند و استراحت
 غیب مینماید و بدین سبب تمامی قوای فکری و دست و پا در این حالت
 روح حیوانی را خواب میگویند چو این خواب معلوم شد باید دانست
 که عقل خواب دیده شده را قسم داشته اند **روای صاومه**
روای صاومه در وصفات احلام روای صاومه است که آنچه
 بنجاب دیده شود بی تپه و تفاوت و در بیداری واقع گردد و حکما
 سبب است آمدن خواب را برین وجه بیان فرموده اند که فر
 اینست که نفس موجود است و سرچشمه همیشه در جوار عقل است و عالم
 عقل ثابت است و این عالم عقل را عالم روحانی و جواهر عالم

تیز گویند و در آن شرح بلوغ محفوظ تغییر نیست و سرگناه که نفس را
 فرغی میشود از شغل و اگر چنانچه در حالت خواب او را اتصال
 با عالم عقید و لوح محفوظ ثابت است در نفس منطوق بود و در
 بیداری در حالت حضور که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 اول آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 انصورت از لوح محفوظ در نفس منطوق است اگر انصورت چیزی
 بود دیگر بار انصورت از نفس در صورتی که حس مشترک بود
 می پذیرد و فطرت انصورت از نفس را بر همان وجه فطرت
 میباشد تا زمان بیدار شدن از خواب با انصورت حضور
 میکند و نفس آنکه تخیله در انصورت تصرف نموده باشد با آنکه
 مشایخ انصورت باشد و در احکامات تخیله بود چنین خواب
 است آید و در خارج مطابق آنچه دیده شده باشد در بیداری
 و خارج همان واقع نشود بلکه بشک یا اضداد آن واقع شود
 پس دانایان با آن خبرهای دیده شده را بنامند آنکه این
 تعبیر نماید بر وجهی که مناسب حال استند باشد و این خواب

مغرب

مغرب گویند و فطرت حکما نیست که تعبیر خواب است با تخیله و اول
 و عادت مختلف میباشد بلکه نسبت یک شخص در وقت
 مختلف میشود و مراد تغییر است که در صورتی که دیده شده
 است فکر کرده شود که چه چیزی است که ممکن است که نفس سینه آنرا
 دیده باشد و از آنجا خواب انتقال نموده بدین صورتی که محفوظ
 مانده و سبب این نوع خواب نیست که تخیله قوی بود و در
 تخیله سرعت نماید و آنچه نفس از او دیده است تبدیل
 بشک آن با آنچه که مشاهده بود یا بضدن زیر آنکه در آن
 از دیدن ضد میاید که ضد سر و دستگرد و بضدن دیگر چنانچه
 در شب بروز مثلاً هم ضغاث احلام تغییر بهم در آنجا
 خواب که از آنجا صدی باشد و از خواب رفتن که بنده که مشایخ
 دنیا و محوسات متوجه بود و از عقول است و آخرت حال
 مانده باشد و خوب اگر عوام ازین قبل باشد و سبب این آن
 میشود که مزاج احوال آن مختلف باشد و تخیله مضطرب میباشد
 و بهر گونه محاسبات نماید و صورت همسایگان را در تخیله قوی

باشد صورتها می نماید که در خارج وجود نداشته باشد و در حاکم
 باقی میماند تا زمانی که سپند پدید آید و **فصل ۱۱** در بیان
 اطلاع بر غیب در حالت بیداری و اشارت بجمع آثار روحیه
 و بیان مرتب آن و ذکر اقسام اطلاع بر غیب در حالت بیداری
 یکی از دو چیز میباشد اول آنکه نفس قوی حال باشد یعنی مرتبه باشد
 که جوهر آن در افعال نیاید از توجه بعلوم غیبی بلکه نفس را قدرت آن
 بود که در یک حال هم متوجه بود بعلوم عقلی و محسوسات و هم بعلوم
 بعلوم غیبی و عقول است که لوح محفوظ باشد چنانچه شخصی او را
 قوت آن باشد که در یک لحظه سخن گوید و شود و کتاب نماید و در
 حال تواند بود که نفس را اطلاع بر غیب شود **دوم** است که برزخ
 شخصی حرارت و سودا غالب گردد بر سردی که غلبه سودا و اخراج
 باز دارد از مواد جوهر آن از چیزهایی که جوهر آن می آید و این
 می تواند بود که سبب آن گردد که نفس او را بجهت کمالی بخواهد بود
 و عالم عقول است و هر چه غیبی از غیب نفس او یا بدو
 کرد **فصل** در اشارت بجمع آثار روحیه و ذکر اقسام اطلاع

بر غیب

بر غیب باید داشت که حکما این حالت که نفس را اطلاع بر غیب میشود
 تعبیر آثار روحیه نموده اند و مرتب آثار روحیه را کسب
 غلب بر سه وجه و شش اند **اول** آنکه این خیال ضعیف بود و اثر
 اثری نماند که آثار یا تواند که در نفس برتر بود که در شش است
 برین مرتبه است این حدیثی است که آن روح القدس نفس را در
دوم آنکه این حالت قوی باشد با کمال در وقتی که نفس را این اثر
 صورت چند در خیال مرتسم کرد و نفس پذیرد و از خیال بر لوح حسن
 مشتمل که نفسش گردد و صورت بندد و برین مرتبه اشارت
 این که از سبب نفی است که چیز سلیع را در بدین سخن او شنیدیم
سیم آنکه این حالت متوسط باشد با کمال ازین حال اثر بر باقی ماند
 و تجلید اما از این که در دو حال که نفس با زعم و نماید بوی بود
 از تا اول تکلیف و یا ممکن نبود و باید داشت که این سه مرتبه که
 گفته شد مخصوص آثار روحیه است بلکه هر چه نفس را می شود
 کرد و در خاطر در آید در این مرتبه تواند بود چون تمام
 آثار روحیه و هر چه بر خاطر میماند معلوم شد باید داشت

که اطلاع غریب برخی و چه بسیارند **اول** برویای صادقه چنانچه
 گذشت **دوم** بوجی است **سیم** بالهام **چهارم** کیفیت فرجه که در
 بر فراج غالب کرد و بسبب غلبه شدن حرارت و بیست و این
 حال چنانچه را بود **پنجم** محاکات تخیمه یعنی دیدن صورتی چند که در خارج
 وجود نداشته باشد و این چهار وجه اطلاع غریب و بویاری
 میباشد و شرح این تفصیل غلط است **فصل در بیان بوجی الهام**
 اشارت باینکه نبوت و مراتب آن بسیار است که در بیان آن
 دوم آثار روحیه معلومند که اثر روحانی که نفس را تسخیر
 گاهست که چنان میباشد که صورتی از آن در خیال اثرشست نماید
 و بصورت از خیال حیرت منتهی که بجز قوت نفس مندی برود
 کلامی است که ارتسام آن صورت در حیرت که ضعف چهار وجه
 میباشد **اول** بحیثیت و شایسته و این اگر فقلا را است میدهد
۲ اگر ارتسام بسبب صورت ناقص باشد و این حال نفس را باشد
 که اکثرین تعلقات او بسیارند **۳** است که بصورتی که
 از آثار روحانی بر لوح حیرت منتهی که نفس مندی برود در اصل

زین

زینت و خوشترین حالات میباشد و استماع کلامی شود که او را
 بود و از این حالت لغیر نمیشود دیدن خدا و شنیدن کلام او
 بیواسطه فیزی و این کلامیست که در شرح آن از حدیث قدسی گویند
 و این حال نفس حیرتی را میباشد که بغایت کمال است و تنها
 وصال پیش رسیده باشد مناسب است اشارت باینکه
 حدیثی است مع الله وقت لا یعنی تا **چهارم** است که ارتسام
 آن صورت که آثار روحانی در حیرت منتهی که بافت شود و تمثال
 باشد که هیأت او مشخص معین باشد رسول فرمود که حیرت
 بصورت و خیر کلمی که یکی از صحابه بود دیدم و از آن شخص
 کلامی ترس مضبوط شنیدم و در ذکره مضبوط ماند
 و احوالت بی کرد خواب باشد از احکم خوانند یعنی خوابها
 که احتیاج بجهنم داشته باشد و اگر در سدری بود از او حیرت
 الهام گویند و کلامی که بطریق حیرتی با الهام ترسیدند و آنرا
 کلام حق گویند و در زبان شرح کلامی بود آنرا کلام الله
 و صحف و کتاب الله گفته اند و این حالت چهارم نفس کل

نفسها را کما نرا می باشد چون این سخن گذارش نیست باید دانست که
 هرگاه نفس را این کمال میسر شود که از آن بیخ نوع استماع برود
 که بیشتر معلوم شد این سه نوع او را حاصل شود که آن وحی است الهی
 در روی صفا و تکیه یکی ازین سه وجه نفسی است پس شود این حالت نفس
 نبوت گویند و کسی که نفس او را این حالت بود او را در پیغمبر گویند
 و نفسی که او را طریقه وحی بسیار میسر شود کلامی که او را
 بطریق وحی جسم کرده شود هر چه بر او و نهی حسب این نفس انصاف
 عهد خود را بگذارد کلام خود دعوت کند او خبر اولو الامر
 خوانند یعنی خبر دهند خداوند حکم جزم و آن وقت نبوت که
 بخواب بود یا الهام بسیار باشد و این روشن دیگر که بوحی
 کلام بود اندک می باشد و نفس در حکما نیست که تا در این نسبت
 برخی گفته میشود و تغییر نسبت بخواب و گفته اند که تا در این نسبت
 اشخاص و اوقات و عادات مختلف می باشد چه آنکه اشغال
 تخیل بنا سبب باطنی یا و همی کافیت و این مختلف می باشد
 جهت آنکه نسبت بر شخصی بلکه نسبت بیک شخص در دو مختلف میشود

فهر

فصل در بیان کیفیت فراجه و بیان حکایات خیالیه باید دانست که
 یکس نوع دیگر از اطلاق غریب و بیداری اطلاق است که کیفیت
 فراجه می باشد و کیفیت فراجه آنست که بر فراج حرارت است و سبب
 غالب کرد و دو سو و اید آید و عجت این فراج بر عیب است
 سو و از استعمال ابودرکات حواس منقطع کرد و سبب این اطلاق
 او را اطلاق بر عالم غیب است و در بعضی چند بزبان او بگوید
 و گاه باشد که او از آن سخنان حاصل بود و این حالت که بعضی
 از منجمین و مصروفین را می باشد و عقلا از این نوعی انقباض است
 اند چون این تحقیق نیست باید دانست که نوعی دیگر از اطلاق غریب
 در بیداری حکایات خیالی است یعنی دیدن صورتی که در
 خارج وجود مشاهده باشد و این برین وجه می باشد که غریب
 یعنی عالم عقول و لوح محفوظ مشاهده میکنند که در نفس این قبول
 انکسار ضعیف بود و برین سبب تخیله بر انصورت حکیه مستوی
 میگرد و او را تماشا و شبیهی از صورت محسوسه باز نمود و در خیال
 صورت محسوسه و از خیال انصورت در حسن شکل نفس می پذیرد

البته بصورت را در خارج وجود نبود جهت آنکه مثال صورت
غنیته بصورت غنیته بود و مقرر حکما آنست که استیلا
متخیله یکی از سه چیز میباشد **اول** استیلا در صورت که چون
مرض غالب شد و نفس از استقال بجز آن فارغ گشت صوتی
از غیب در وی میگویند و چون نفس ضعیف بود متخیله شود
میگرد و در وجهی که معلوم شد **دوم** استیلا در خوفیت که چون
خوف غالب گشت و توهم و خیال خوف و آنچه از وی ترسیده
میشود بسیار شد و نفس و عقلی که کسب آنست ضعیف گشت
و گاه هست که صورت آنچه از وی ترسیده شده است دور
نشته که تمثال میگوید و جهان نبداشته میشود که صورت آنچه
از وی ترسیده شده است در حس و پدید میشود و از جهت آنست
که خیال رسنده چنانرا می بیند که میباید و بر حجت میباشد
و این که گفته میشود که در میان سوم در صحرا استخوان از او آواز
شنیده میشود و سبب او همین است **سیم** بسیاری از آهنگی
بجاست که ضعیف بود و بخیزی که طبع او بدین غیب بود که

منقول

ضعف نفس متخیله آن هشتمای چهارچهار است منجمله که حاضر است
دید میشود و بدین سبب آن چهار دست را بدین خبر که چه
بندار و که حاضر است دراز میکند که بر دار و جهت خوردن آن
مخصل ۱۲ در بیان اسباب ظهور غریب مثل مغز و کرامات
و اصناف عین و بحر و طلسمات و آنکه بصوب سیر و صدق
افعال شایسته و اینها را اخوار و عادت گویند باید دانست که
مغز عظمی حکما آنست که تنه اندن غریب در آن عالم برسد
در جزئیات است اینست که بعضی از آنست و تحقیق این در
وصله خواهد آمد و معجزات و کرامات و سخرا از این سبب است
اند ۲۰ خوار اجسام غصه تیره است مثل رولون و تقطیر این را
و نیز نجابت را از این سبب است **اند** ۲۱ قوه خدایت عاقلی
که واقع باشد میان اجسام سماوی و اجسام ارضی و مخصوص بشند
بهینه و صفت مثل ظهور آنرا رضول چهارگانه یا قوت خدایت
که واقع باشد میان اجسام سماوی و قوتها فی نفوس ارضیه
مخصوص بشند باحوال فعلیه و تعلیمه و طلسمات را از این سبب

منقول

داشته اند چون انقدر معلوم شد باید دانست که حکما اموریکه
 برخلاف عادت از کیه ظاهر شود اسباب آنرا می دانستند
 بر سه امر مقرر آنکه نفس ناظمانه منطبع و ثابت نیست در بدن
 است که اعتقاد یقینی یا حسی که نفس پیدا شده باشد
 بیات آنها که هست که بدن متعلق بکوه و با کوه جو نفس است
 نیست و غیرین میباید که حاصل شده از آن بیات نفس است
 که از اعتقاد بود یا تقسیم یا ظن است که نوع انسان که
 هست که مزاج صاحب نوع را تغییر میکند با کوه نفس او غمناک
 میکند و کاهی که نوع جنسی غایب نماید چنانچه در بدن میشود
 که مرگه در نفس شخص بصورت در آید که بر جنسی ظاهر خواهد
 گشت در مزاج بدن او سردی پیدا می شود و روی او سبز
 میگرد و بر عکس این مرگه که نفسی صورت کردی و نشی
 در آید مزاج بدن او تغییر میکند و در طوبی در کهای او پیدا
 و رنگ او زرد می شود و در بدن او سستی پیدا میشود و همچنین
 ظاهر است که مرگه در نفسی صورت مجوبی در غروب در آید

در ممتنی حرارتی پیدا می شود و از آن حرارت بخاری بدید می
 و ازین بخار پدید می آید و بسبب این با در کهای است
 و کوی بیکو دوستاده میشود و ظاهر است که این حرارت
 در طوبی که سبب این حالت است که در تصور است که در نفس
 پیدا شده است نه از کیفیات خاصه و کرده این حالت باستی
 که در اکثر اوقات واقع بودی چنانکه کیفیات خاصه در بدن
 سر صاحب حیوانه است **فصل در اشارت بمجرات و کرامات**
و محسوسات چون این امر که سبب آنرا غیر میگوید معلوم شد
 باید دانست که بنا بر بیان سیم چون گفته است که مجرد تصور
 چنانکه در نفس پیدا میشود سبب احتمالات میگوید که در بدن
 ظاهر میشود و تواند بود که بعضی از نفوس را سزا و ملکه باشد
 که تا شریک از بدن او در گذرد و کیمی دیگر از عالم برسد آنکه
 تواند بود که نفسی در سیولای عالم تاثیر کند و جسم او را برود
 و باران میبارد و حضرت شیخ ابوعلی فرموده که این است یعنی
 از نفوس امیسا باشد یکی از سه وجه پیدا میشود **اول** آنکه صحبت

نفس و مزاج اصلی شخصی باشد ۲ آنکه سبب مزاجی بود که طاری کرد
 ۳ آنکه سبب کسی و عمل این حال نفس را بد میشود چنانچه نسبت
 با صواب میا و کمی و کثرت چون این سخن از مفر کشت
 باید دانست که مفر کشت که حیل نفس و مزاج اصلی او سبب ظهور
 آثار غریبه کرد و از وی اگر شخص نیکو کرد و از بد با کثیر نفس شود
 او را صواب بخوره گویند اگر دعوی غمیری کند و صواب گرفت
 گویند سبب غمیری است و آن آثار غریبه که از نسیب او و لیا
 که نیکو کاران باشند ظاهر کرد و آثار مخرجات و کرامات
 گویند و اگر این شخص بد کرد و از نفس نیکو او را سحر گویند و آن
 آثار غریبه که از ظاهر کرد و از آن سحر گویند **فصل در بیان اصابت**
 عین یعنی چشم رسانیدن که از اجسام زخم گویند باید دانست که
 حکما نیست که تاثیر که از غیری در جسم وجود میکند و یکی از
 وجهی باشد اول آنکه آن دو چیز که اثر یکی بر دیگری میرسد
 هر دو جسم هستند چنانچه گرم کردن بدن انسان را در سردی
 با برسد **دوم** است که هر که اثر او چنانچه میرسد بعضی از اجزای

اثر کنند ه بان چنانکه اثر قبول کرده در آید چنانچه خشک کردن
 زمین با آب چغیری را که بر بالای ایشان گذارند شود خشک
 انچه بان میباشند که اجزای لطیف خاک و یا آب در حال
 منافذ آنچیز در می آید **ثالث** است که اثر جسمی که جسمی میرسد بان باشد
 که کیفیتش که در اثر رساننده باشد اول آن کیفیت را بچشم دیگر
 چنانچه گرم کردن بدن انسان را که در در یک باشد که اثرش اول
 کیفیت خود را که حرارت است بیک میرساند و بواسطه آن دیگر
 حرارت با آب میرسد چون این سخن مفر کشت باید دانست که جسم
 رسانیدن از قبیل قدیم است یعنی جسم رسانیدن با چشم رساننده
 که حالت خود نفس موجب و جسم رساننده باشد که بان حالت و
 در معجب و منته که چشم خود رساننده میشود و نقصانی واقع کرد
 چنانچه خبر معلوم میشود و در خبر آمده که لعین داخل الرجل
 الفکر کا داخل العقل در هیچ چشم هم را بغیر در می آید چنانچه
 زار و در یک در می آورده و ظاهر است که در هم نمود را انصاف
 وجود چغیری اثر است چنانچه جو به بر روی زمین افتاد باشد

اجزای

که توت بر فی اسخطاط باید و کم کرد و هر سرگاه که روح بر آن
 عارض شود حرکت سنجب خارج نماید مثل غضب و شکسته
 یا آنکه اسقاط و فرغ غیر می مغرط عارض روح کرد و این دو چیز
 در جیان میشود که توت بر فی زیاد کرد و فرغ عارض است
 توت سنجب حق اعظم میباشد از فرجای دیگر پس تواند بود
 که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بر آن قادر نباشد **فصل**
 بیان آنکه سرطانیه از موم و غیر عضوی و سرطانی از سرخسگی است
 که کب قلع دارد آنچه تعلق جاه دارد از طغیانه موم و سرخس
 و خلفا و ملک زاد تا یاسان و حاجبان و بازرگانان و
 و رسولان و مادیان و کثیران و دایکان و اگر سرخس بود آن
 بر پیکان و جاسوسان و مردم مغلوب و مردم خلق و کورگان خود
 و از اعضا سنجب رست و معده شش و کرون و سبستان
 و پوست نرم و از جواسس صبر و ذوق و از صورتها
 خوب و چشم شهلا و ابروی پسته و دندانهای کشاد
 کردی در سر و روی از خویها خوی سلیم و آینه زنده و حسن

که توت

که توت بر فی اسخطاط باید و کم کرد و هر سرگاه که روح بر آن
 عارض شود حرکت سنجب خارج نماید مثل غضب و شکسته
 یا آنکه اسقاط و فرغ غیر می مغرط عارض روح کرد و این دو چیز
 در جیان میشود که توت بر فی زیاد کرد و فرغ عارض است
 توت سنجب حق اعظم میباشد از فرجای دیگر پس تواند بود
 که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بر آن قادر نباشد **فصل**
 بیان آنکه سرطانیه از موم و غیر عضوی و سرطانی از سرخسگی است
 که کب قلع دارد آنچه تعلق جاه دارد از طغیانه موم و سرخس
 و خلفا و ملک زاد تا یاسان و حاجبان و بازرگانان و
 و رسولان و مادیان و کثیران و دایکان و اگر سرخس بود آن
 بر پیکان و جاسوسان و مردم مغلوب و مردم خلق و کورگان خود
 و از اعضا سنجب رست و معده شش و کرون و سبستان
 و پوست نرم و از جواسس صبر و ذوق و از صورتها
 خوب و چشم شهلا و ابروی پسته و دندانهای کشاد
 کردی در سر و روی از خویها خوی سلیم و آینه زنده و حسن

که توت

در زمان میوه ان و کفاح و سبب و سخن صین و از سناس طفق
و از چهار بهای آنکه از ماده بلغم تولد کند و آنچه تعلق دارد
بطار و نسبت از مجموع صحاب و دیوان و دیگران و کما
و وزیران و حکمت و نجات دهنده سان و اگر عطار در حال
بود و شاعران و سبب کان و مردم بهوده کوی و از آن
زبان و کام لب و گنجان و ماغ و از جوهر حسن و قوی
خوبی از برکی و سکر و حقیقت چینه و حصر و در سر و شناختن
کرد حاضر جوی و سخن فرود و از چهار بهای نفس و با نجوی
و سوزا و کرف و در زبان برانده سخن خون از صبح و در لوانی
و ریختن موی و از سناس سن از بلوغ و وقت تعین و تقسیم
تعلق دارد بر بهره نسبت از مجموع خاتومان و زنان جوانان
و خوب صورمان و اهل طب و زینت و خادمان و اگر
حال بود و خندان و جاه شویان و مشاطها و قوادها و بکار
و از سناس شمع و از اندامها آلات شهوت و رحم و کرده
و ابر و سیاهی و خفیدی و در چشم و عو سبب و سائر دست

دک

دکف و از خوبها خوش کوشا و ده روی و سخاوت و سبب
و طب و نزل با نری و طب سرفه و شعر و سخن و با نری
کفشن و بسیار کفاح و از آن شهوت و بکار در آن
خوش و ناصح و از صورتها فربه و سبز و شیرین و در دست
خورد و میباید با یک و پشت دراز و پای کوتاه و از سناس
بعد از بلوغ و از دین وین اسلام و از چهار بهای بیمار و ضعیف
دل و در معده و در سنج کرده و بوسه و کفشن مرکب و سبب
که از ماده بلغم تولد کند و با از اندک شهوت پیدا شود
تعلق دارد با قناب نسبت از مجموع پادشاهان و حاکمان
و سرداران و کرمای و پیشان سر قوم و پدران و امان
و اگر بر حال بود در میان و معماران و استادان و در سناس
رقیبان و از اجناس جناب رهت و دل و سینه و معده
در تان و چشم است و از سناس منبایی و از صورتها خوب
تن آرد و در مرکز سینه و قوی و از طرف بالاسطر و از
فهم و ترفیع و کبر و حصر و غلبه بستن و در عت رضا و طلب

ریاست دکر در کوز مال ممت عا و از چهار بهما آنچه از کرمی
پید شود و آنچه بدل تعلق داشته باشد و در چشم و از دینها دین
نضار و آنچه بر تعلق دارد نسبت از موم ملوک و امر در سر
و سکر باین و از باب صلاح و اگر بد حال بود این فرستند و شر
مخندان و در روز این غویان و جلا از این غی فان و سلاخان
و از اعضا زهره در کما نی با جنبده و ساقها و گوشتهای
و از صورتها موم بلند با لا و بزرگ سر و شتر و خرد گوش و سنج
مو آبله زده روی و زخم خود بسته دندان از چهار بهما
حلقه گشتن اعضا و تنهای پوسته و سوختن و ریشها و آنچه مریخ
و سکنش بجم محتاج بود و در حمت جگر و بر انداختن خون و ستر
که از کرم و خشک حادث کرد و از دینها دین شش بر سنا
و اینها که گوشت و آنچه تعلق دارد و بستری از موم ساد است
و قضا و از باب بنصب و صفا و فقهها و حکمت و معر آن
عابدان و اهل دروغ و تقوی و فرزندان و فرزندان و اگر بد
بعضه خواص و ملاحان و ماهی که این و زر کران و بنار آن و اعضا

جان بچوب و چوب در آنها در کما و بهما و سرهای کوبی
چهار سیم و از غویا راستی و نیکی و فرخاک بودن و حسن
خلق و سخاوت و زینت جمع مال و زینت دل از چهار بهما
و از چهار باین اتفاق و سستی عصبها و آنچه از کرمی و تری
حادث شود و آنچه بر تعلق دارد از موم از باب خانه اشیم
است و شاخ و قفانان و اهل جبال و قلعه داران و همچنان
رصد موم و اگر بد حال شد اهل فقر و خست و مکر و حیل و بزرگ
و بندگان و کور کنان و افشو کنان و از اعضا زانو تا و سنا
و بجا و آنچه قوی بود و از خواص حس لمس از غویا و در آن
و دروغ کفشن و بلجاج و فراموشی و بخل و حلیت و کم تنگی
واری و بد خویش موم و از چهار بهما سطلت که از فکر برید
آید و آنچه از بلند بهما و از دو آب و از غلظتها که از این موم
داشته اند و از غلظتها که مکی و کرمی و سکی و کل و موی و زشت
صورت و از سنها سن شیخ خجبت و سیری **فصل** در باران و کما
غریب از بهر علی شکر برده کشته و فقیه کخته در باب بنظره و ایا

باید دانست که حکما را در بصیرت و دیدن اشیا سه قوت اول است
 که بصیرت با تطبیح است یعنی دیدن کاشی حاصل میشود که صورت
 دیده شده در نظر منطبق میگردد **اول** است که البصیرت است
 آنکه شعاع است در چشم و بر مینات مخروطی که سر او نزدیک
 دیده باشد و قاعده او نزدیک بصیرت و مخروط این شکل را گویند در
 ریاضی
سیم است که بصیرت
 بان میباشد که سواهی غفلت که میان بصیرت و مری بود است
 کتیفه میگردد و کیفیت شعاع بصیرت برین سبب این سواهی است بصیرت
 کرد این مذنب منسوبت با سطوح و شیخ ابو علی چون این
 مذنب معلوم شد باید دانست که انفرق عاقلان نسبت که بصیرت
 چیز نامیه شرط وجود میگردد **اول** آنکه بصیرت است **دوم** آنکه
 بصیرت حاضر **سیم** آنکه بصیرت بصیرت بل که یک باشد چنانکه
 صورت که در آینه نماید **چهارم** آنکه میان نظر و مریه چنانچه در چشم
 ملحق میان نباشد **پنجم** آنکه مریه بظن بسیار نزدیک بود چنانچه



آنکه چیزی که بطرح جسم منصف و سیم است که در مریه میشود **ششم** آنکه بصیرت
 از جسم دور نباشد و حال مریه در مختلف یکدیگر و کج کلان و کجی
 آن جنس و کجی قوت و ضعف چشم **هفتم** آنکه مریه ذات خود
 باشد مثل آفتاب یا بخبری دیگر روشن باشد چنانکه خبر مریه
 که با قباب روشنایی می باشد **ششم** آنکه مریه کثیف و متولن بود
نهم آنکه مریه در غایت خوردنی بود و این شرط مختلف میشود
 بجهت تفاوت قوت و ضعف چشم و تفاوت قرب و بعد چنانچه خبری
 کلان زرد و غریب نماید **نهم** در بدن آنکه بصیرت اول صورت است و اول
 و بیان فرق میان ضیا و نور باید دانست که انفرق عاقلان نسبت
 که دیده اول ضیاء اول را در مریه با بر و متوسط اشیا است شکل و مقدار
 و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح جزئیات و در مریه و حکما
 رنگ سفید کسبیه را در اطراف رنگ داشته اند که میان اشیا
 غایت تباعد و اختلاف است و باقی رنگها و دیگر را متوسط داشته اند
 و یکطرف ضیاء و ظلمت داشته اند و طرف دیگر را ضیا گفته اند
 وضو و لعان عبارتست از چیزی که میدرخشد و میساید بر آن

در کما صلی اجسام را می پوشاند و ضوع ضیعت که قاست یعنی بجز
 صاحب روشنایت و این ضوع سبب و معد آن میگوید که ضوع در
 دیگر سبب خود قاست بل جنزی که این صاحب ضوع را چنانچه ضوع قاست
 که سبب آن میگوید که سرجه در مقابل آفتاب واقع شود در
 روشنایی دیگر پیدا میاید باید دانست که ضوع را بر دو وجه در
 ضوع ذاتی و ضوع عرضی ضوع ذاتی آنست که از ذات مضمی و صاحب
 روشنایی پیدا میاید و این ضوع ذاتی را ضعیفانه اندر ضوع
 عرضی نیست که او درین صاحب روشنایی از غیر پیدا میاید
 و این انور گفته اند نمیتواند بود که برین بیان دارد بود
 هوالتی مثل شمس ضعیف و آتس نور را باید دانست ضوع عرضی
 کاهست پیدا شدن او سبب وجود صاحب روشنایی بود که
 اودان بود چنانچه روشنایی هوا که بوجو آفتاب میاید
 و این نوع ضوع را ضوع اول گفته اند و کاه باشد که این ضوع
 ضوع عرضی دیگر شود چنانچه روشنایی روی زمین قبل از طلوع آفتاب
 و بعد از غروب او که این روشنایی سبب روشنایی هواست که او

اولی

و نوران شده است بوجو آفتاب و این نوع ضوع را ضوع ثانیه گفته
 و او زطل نیز گویند **نکته** در بیان سبب آنکه شخصی که بجز او ضعیف
 باید دانست که مقرر حکما نیست که نوری که از او جسم ممتد
 کشیده میشود بر تیره و شکل مخروطی میباید و مخروطی را آبی
 میباید اگر چنانچه آن مخروط نورانی میگوید که چیده شوند که در
 سهم آن دو مخروط یک خط گردند یک جنس که در خارج بوجو دهان
 یکچرخ دیده شود و اگر بنا بر حاضری آن دو مخروط نورانی هم
 چیده شوند و مغزت گردند آن یک جنس در جنس دیده شود **نکته**
 بیان سبب آنکه برکناره در با که آب آن نیز میگذرد و در
 چنان سینه میاید که تمام جنسهای که برکناره و سپر و آن آب با
 یا در رون آن در خلاف آن طرف که آب میرود حرکت میاید
 باید دانست که مقرر حکما نیست که هرگاه شخصی که بسیار نظرت
 سبب جنزی که برشیا خود نیز در حرکت میکند بطرف خود
 روح با صره حرکت مستقیم دیگر در میاید که سبب ضد آن طرف
 بود چنانچه در کناره در یا ما و آبها که تیز رون باشد دیده

و بسبب این است که حرکت شیخ چیز مانع حرکت صاحب شیخ
 و بنا بر آنکه اشباح اشیا ثابت نیستند حرکت شیخ هر چیزی بجای
 ضد حرکت صاحب شیخ مینماید بنا برین برکناره دریا چنان گویا
 که تمام چیزها حرکت مینماید بجنب خلاف جایه که آب حرکت
 میکند **نکته** در این حال دارو جسم شیخ گفته تا بجز به معلوم میشود
 که چون کسی که عستی جرح کرد و بیتاد و نظیر او چنان مینماید
 که چیزی نماند که در آن مکانست میگوید بر خلاف آن بر خلاف جا
 که او گشته است و حکما بسبب این را برین وجه مقرر داشته اند
 هرگاه کسی بدیشود که روحی که در تجویف مقدم دماغ است
 حرکت نماید نسبت به حال جرحی و درین حال فوت باصغر
 او بر جنب نامی واقع شود که در آن مکان است البته جزوی از روح
 و بقا بل صورت جرح واقع شود در مکان خود ثابت
 نمیتواند بود و بنا بر آنکه صاحب آن روح گردن است بلکه آن
 جز روح از مکان خود تعالی نماید و جزوی دیگر خلف او گردد
 و صورت جنب نامی که در مکان جرح کننده بود و جسم را اول

روح آنرا قبول کرده دیگر بار در جرح فایده تمام صورت می
 و بشرا از آنکه این صورتها اگر جسم اول روح همچو زایل گردد
 و بعد از چند نوبت که شخص دور نمود چنانچه خستل مینماید که
 آن جنب نامی که در آن مکانند بر مینماید که صاحب جرح بود که
 و حال آنکه او بر جنب نامی که **نکته** در بیان سبب آنکه هرگاه که
 چیزی بدو جنب حرکت یابد و نظر چنان نماید که در جهت
 بسبب این است که چون آنچه در جایه حرکت نموده است صورت
 او در جسم در می آید و چون بعبرت بجای دیگر حرکت می یابد
 صورت حرکت او در جنب اول از حزن ظاهر میشود و از جهت
 آن بجز در در جنب برابر ملاحظه دید میشود و چنانچه
 که در جهت و مثال این ظاهر است در صورتی که سر جرح را
 که زود کج شود آن شخص در صورتی که بر سر آن جرح جرحه از
 استن باشد **نکته** در بیان صد باید است که مقرر است که
 هوا متوج نماید و موج زنده مثل متوج آب گاه که در وی سکن
 انداخته شود و آن هوا که متوج نموده بجزری برسد که مصادم

او کرد و مانع او شود و آن هوای موج فیه باز کرد و کف می
 یافتن دیگر عکس او بشود ط که درین هوای برشته میات
 موج اول محفوظ باقی مانده باشد و ازین بازگشتن و دیگر بار
 موج چون آواز برسد میشود و این آواز را صد امیکونید و
 این چنانچه شخصی که در میان دیوار که نرم جسم وار بود با دریا
 که کوه بلند نزدیک باشد باواز بلند سخن گوید هر سینه که گفته است
 همان چیز شنود که مگر کس دیگر آن را باز میگوید **کنده از علم**
 مینی بر آن کتاب بر شکل کره است باید دانست که بیرون آن ثابت
 شده که هرگاه جای کنده شود و در قسم آنچه کاسه سرگشته
 را بر آب سازند چون بر روی زمین مناره بر سازند و هم
 کاسه را بر سر مناره بگذارند و بر آب سازند است مقدار
 از آب که کاسه بان برسد است بر سر مناره کمتر خواهد بود
 ای که کاسه بان برسد است در قعر چاه و اجمال بسیار است
 که چون سطح آب کرویست بر جسم پاره از آب هر کجا که باشد
 که خواهد بود و این تیر از مقررات حکایت که هرگاه که سطح

برگزید و یک می شود آنچه آب و کوزی آن کره زیاد بود و ط
 که قعر چاه دیگر عالم نزدیک است از مناره بنا برین است که در
 چاه در کاسه بود آنچه آب کوزی او زیاد خواهد بود از آنچه در
 کاسه باشد بر مناره و بهیچ مقدار زیاد کوز آب مقدار زیاد
 آب خواهد بود و شکل چاه و کاسه آب و مقدار زیاد و کوز
 این است
 که نموده میشود
 باید دانست که لیسیل در بان ثابت شده است که زمین کره است
 و جهت علو و بالا محیط است و فلک و جهت فعل است در کره
 در میان راست زمین بنا برین تمام آدمیان هر کجا که ایستاده
 باشد بر کنار نا و اطراف قطبهای زمین باشند و سرهای
 ایشان جانب محیط بود و بانای ایشان نیز یک طرف است
 که بر طرف قطری استاده باشد و شخص دیگر هم در مقابل او
 او بر طرف همین قطب استاده بود و اگر ممکن بود هر کس که بر
 همه کبر را بدیندی میگردید که را چنان دیدندی که معلوم



زیر استاده اند چنانچه کسی صورت خود را بر زمین بکشد
 و کنار آن آبی بپسندد و دوری میان سر آن دو کس بیشتر باشد
 از دوری میان سر دو قسم ایشان و آن دوری بقدر است
 آن دو کس باشد و خطی میان دو قدم ایشان بود نظر زمین
 بود در او قطب خلیت که از کنار هر یک یکبار و دیگر کشیده
 شود چنانچه میان است که بگذرد و تصویر این سلسله است
 که نموده شد



باید دانست که خطی که بر میان است کرده زمین واقع بود از خط
 استوا که نیند و نقطه که بر میان است استوا باشد از آن قسبه
 الارض که نیند چون نیند معلوم شد باید دانست که اگر شخص در
 قبه الارض بایکدیگر ملاقات کنند و یک شخص از ایشان در قبه
 الارض بایکدیگر ملاقات کنند ساکن شود و شخصی دیگر هم از ایشان

نمایند

اگر در اول در جمع جده شود و بطرف مشرق روان کرد
 و بعد از چهار روز که بروی بگذرد پیش شخصی که در قبه الارض
 ساکن شده برسد از جانب مغرب شخصی دیگر هم از آن شخص
 همچنان شرط نماید که روزی بعد از زمین سیر نماید و از شخص
 در قبه الارض هم در اول در جمع جده شود و بطرف مغرب روان
 کرد و بعد از چهار روز که بروی بگذرد از طرف مشرق پیش شخص
 ایستاده در قبه الارض رسد و صورت آنچه مذکور شد از این
 شکل ملاحظه بایز نمود
 این سه شخص
 بایکدیگر ملاقات
 شخصی در قبه الارض میان است زمین ساکن بوده رسید
 شود که این شخص که بطرف مشرق رفته بود و از طرف مغرب آمده
 چند روز است که از توجده شده است که آن روز جمعه بود
 گفت که چهار روز است و اگر از شخص مشرق که بطرف مشرق رفته



بعد از آنکه
 در قبه الارض
 نمایند چون

برسیده شود که چند روز است که رفته بودی البته خواهی گفت که
 پنج روز است چنانکه روز ملاقات ایشان نسبت به شخص که میسند
 چهارشنبه باشد پس البته روزی که عمده باشد نسبت به شرق و سیر
 روز عرفه باشد نسبت به شخص ساکن همچنین اگر شخصی که در قبه الارض
 بطرف مغرب رود بنده برسد شود که مدت سیر چند روز
 خواهد بود البته خواهی گفت که سه روز است و اگر از شخص ساکن برسد
 شود که سیر چند روز بود خواهی گفت که چهار روز چنانچه در ملاقات
 نسبت به مغرب و شبانه باشد نسبت به شخص ساکن سه شنبه پس در
 ساکن روز عرفه مغرب بود و باید گفت که سبب این سبب
 است که روز اول که مشرفی از شخص استاده جدا شده و وقتی که
 شب شده هنوز شخص استاده را روز باقی مانده بمقدار پنج
 روزی جهت آنکه چون مشرفه بطرف مشرق میرود آفتاب زود
 از وی غایب می شود که از شخص استاده و چون چهار ربع روزی
 در چهار روز جمع شود یک روز کامل کرده که زیاده بود از ایام
 ساکن و همچنین روز اول که مغرب از شخص و وقت جدا شده و وقتی

که چند روز

که وقت رشب میشود و هنوز مغرب را روز باقی مانده بمقدار پنج ربع روز
 وقت و چون چهار ربع کم شود از چهار روز وقت یک روز کمتر کرد
 که گفته باشد از ایام وقت **تنبیه** در ذکر جمعی حضرت شیخ ابوعلی
 در آنقر اشارت آورده اند باید دانست که مرعفی چه جهت باقی
 شود از دو حال خالی است که او مقصد معارف حقیقی و علوم نبوی است
 یا مقصد اضراد و خلاف است یا آنکه خال از مرد بود و نبوی مقصد
 علوم معنی باشد و نه مقصد خلاف است یا آنکه خال از مرد بود و نبوی
 در سبج دوری تغییر نپذیرد و مثل علم با آنکه آتش سوزنده است
 در نصف و است و کل اجزای آن جسم که او را متعلق بود
 خواه حق باشد یا باطل را در احتقاک خود جازم یا مقصد این پنج ربع
 میشوند و آن فرقه که مقصد تعالیانند و جازمند از آنها خود را
 یا طایفه این فرقه ظاهر در علوم حقیقی را می شناسند و مجموع
 هفت فرقه میشوند چون این فرقه معلوم شد باید دانست که حضرت
 شیخ ابوعلی بر آنکه تقسیم وصیت فرموده که سبب است
 الهی و پسری را که سبب این کتاب اکثر از ایشانست باید گفت

۴۹۶

نور و نور و بهر پنج فرقه ازین صفت فرقه تعلیم نمایند **اول** فرقه که
 تحقیق و تحقیق را از درون باضداد آن و ایشان طایفه اند که طبیعت
 است بنا بر آنند **دوم** فرقه که مقلد اضراد و علوم می باشند **سیم**
 طایفه که جازم باشند باضداد علوم حقیقی و جلال را عبادت
 ازین طایفه داشته اند **چهارم** فرقه که مقلد علوم نفسی باشند و
 را طایفه فلسفه داشته **پنجم** فرقه طالبی باشند که قدر این
 علوم را بداند و مقلد این سبب لال و حوران فلاسفند و فرقه
 ششم طالبان باشند که قدر این علوم حقیقی را دانند حضرت
 آنکه سایر حکمت ایشان را تعلیم نمایند بشرطی که ایشان را آموختن
 نمایند چهار چیز **اول** آنکه الطالب را لغای سیرت بود
 و حسب تعیین و وقار باشد **دوم** آنکه او را بصفت سیرت بود
 بر او صفت و حالات خود ثابت قدم باشد **سیم** آنکه از وسواس
 در سبیل این مقرر باشد **چهارم** آنکه نظر او متوجه حق باشد از دست
 این علم بعد از آن شیخ امر فرموده که باید او را در تعلیم حسیات
 نمایند حکم عقل و حکم رسم و حسیات عقلی است که طالب با

نور

تدریج سبیل این علم تعلیم نمایند و حسیات رسمی است که نسخ و کتب
 این فن را هم بر او دو سند **حاشیه** در تشریح حقیقت و حکمت
 بر بصره و سی و دو و صده بصره و در ذکر خبری چند که علق سیدان
 و در بایر دانت که حکما و اطبا این چهار جسم بسیار است
 و آب و باد و آتش ارکان بدن است آن گفته اند و هم این چهار جسم
 جسمانی اولیه بدن آدمی خوانده اند و حکم این چهار جسم نسبت
 به بدن تمام حیوانات دیگر که کمال الخلقه باشند بر همین وجه است
 و آن چهار جزو دیگر را که حرارت و برودت و رطوبت و خشکی
 کیفیت متضاده گفته اند و شیخ ابوعلی در قانون فراج را برین وجه
 تعبیر نموده که کیفیت ملوسه که در جسم مرکب پیدا شود و ازین کمال
 چهار کانه چهار کانه و فراج برود و حرارت و برودت و رطوبت و خشکی
 لفظ اعتدال بر معنی اطلاق نموده میشود اعتدال حقیقی و اعتدال
 طبی اولی است که مقدار کمیت عناصر و کیفیات ایشان در جسم
 مرکب برابر بود و این را در خارج محال صنع اند و اگر مرکب
 عقلی کمال است و مرا با اعتدال طبی است که مقدار عناصر و کیفیات

آن در جسم مرکب بر وجهی بود که لایق بحال آن جسم بود و این
اعتدال برشت و جهت بارش بود و زیر که طبیب اعتدال را با
نوع است با زمین یا در صفت و یا در شخص و یا در عضو و اعتدال با
درین چهار چیز باکنت بر خال بود یا خارج چنانچه شست شود و بسبب
این اعتدالات با اعتدال حقیقی بسبب قرب و بختی می شود
فصل باید دهنست که از انواع حیوانات نوع انسان قویست با اعتدال
حقیقی و از اخصاف نوع انسان مکانی می گویند که نوازی و ایر را عدل
التهام و اعتدالیش ترا با اعتدال اقرب دانسته اند و این صحت
اقرب باشد با اعتدال شخصی بود که مزاج او نزدیکتر باشد با اعتدال
حقیقی و این صفت عدل بود از نوع انسان و از اخصاف گوشت را اقرب
دانسته اند با اعتدال و باید دهنست که حکما و اطباء مرتب حرارت
در روت و رطوبت در بیوت اعضای آدمی این وجهی کرده اند
آنکه که آنست آنچه در بدن بسیار است رطوبت بعد از آن دل پس
بعد از آن خون پس کله پس کشت بعد از آن عروق و نوارب
در کماهی چنده پس عروق مواکن پس پوست و آب رود خشک

ترین آنچه در بدن بسیار است بجم است پس بعد از آن استخوان
بعد از آن رباط پس تر پس غشا بعد از آن عصب پس نخاع پس
دماغ پس نخاع پس عصب پس جلد و شرح الفاظ مذکور خواهد آمد
در طب آنچه در بدنست بجم است پس خون بعد از آن کله پس
شش پس کله پس سینه پس کستان پس عصل پس جلد پس این
در بدن باشد شش است جهت آنکه اتفاقا در او از سایر رطوبت
که اجزای بدن را در کت و بعد از شش عظم و استخوان خشک تر است
که در قوع و این جسمی و موسی از عظم بیشتر است و کما شش
و از جهت است که بسیاری از حیوانات استخوان را قند بسیارند
بعد از عظم پس غضروفست پس رباط پس تر بعد از آن غشا پس
شش پس آرده پس عصب حرکت بعد از آن دل پس عصب
پس جلد و این ترتیب جالبینوس است **فصل** در بیان استخوان
و سالها و بیان مزاجی که بهر سی مخصوص بسیارند باید دانست
که عظام سن بی آدم را چهار دانسته اند اول سن نموت آنرا
سن حدیث نیز گفته اند و این نیست که در وی رطوبت بسیار

و فاما بحفظ اصل ترکیب و زیادتی نیند باقی ماند و این سن
 در آدمی غیب غلبه از تاسی سال هشتم اند دوم تن قوت
 و این رسن شب با تیر گویند و این زمانست که در وی بط
 اصلی وافی به بحفظ اصل ترکیب اما از ایدی باقی ماند و این سن
 بچ غلبه از تاسی و بحال اصل اند تا چهل و سوم که گویست و این
 زمانست که در وی رطوبت اصلی و فاما بحفظ تمام اصل ترکیب
 اضعفی بر ترکیب خط هرگز در و این سن را تا نزدیک شصت داشته
 از چهارم سن شیخوخت و این زمانست که در وی رطوبت اصلی
 و افی نمود و بحفظ تمام اصل ترکیب و ضعف در بنیه خط هرگز در و
 سن نمود و حدت را بر پنج مرتبه داشته اند اول طفولت و این
 از ابتدا و سقوط است و نوله تا وقت استعدا و نهوض لغز تا پیش
 که طفل قابل استاده شدن میگردد و دوم سن صبی است و این
 از نهوض و استوارت و پس از شدت و محکم شدن اعضا
 سن ترغت و با لیدن کوک و این از وقت شدت و محکم شدن
 اختصاص تا زمان مرغت و بیلوح تر و یک شدن چهارم سن

علائق

علائق و این از وقت مرغت است تا زمان که حالت رومی مستقر
 و موی بر وی ظاهر گردد و در سبب غلبه پنجم سن است و این از وقت
 خط و سببست تا آخر وقت برنو و مخا رجسینوس است که در این
 غزیری شب با برابرت در مقدار و در کسب مختلف از برای
 بیوت در شب با بیشترت و باید دانست که فراج زمان بر دو طریقت
 از فراج محموله و موت طبعی ضرورت است تمام حیوانات در این
 بیوت طبعی است که علاقه نفس از حیدر قطع کرد و بجهت فانی شدن
 حرارت غزیری پس بیوت در تمام این شست مرتبه سن مانع تواند بود
فصل باید دانست که تشنه چ عبارتست از سال نمودن حکومت
 در عضوی از اعضا ظاهری درونی آدمی و بیان نشانه است
 که درین حالت آورده مطابق است با آنچه در فاندن شیخ ابو علی
 بر وجه مختصر **وصلا** باید دانست که اعضا جسم چند است که متولد
 میگردند از کثافت اخلاط و حضور ابر و قسم داشته اند بسیط
 مرکب بسیط است که در یک باشد از جسم حید که صورت ایشان
 مختلف باشد در حسن شکل اشخاص از اعضا بسیط تا از اعضا

متشابه گفته اند که سر جزو مانند گت حرس و عضو مرکب است که در
 او اجزای چند بود و بجهت صورت مختلف باشند در حرس مثل چشم و
 اعضای مرکب را انحصار الیه گفته اند یعنی اعضا چند است که آلت
 نفس میشود در تمام کردن این حرکات چنانچه سبب و باید دانست که
 اعضا چنانچه بر این جمیع داشته اند اول عظم یعنی استخوان و آن
 عضو است بسبب صلک که اساس است و در تمام حرکات است **پنجم**
 غضروف است و آن عضو است که نرم تر است از استخوان و بکلیت است
 از باقی اعضا و بد استخوان اتصال مریابد با اعضایی که نرم بود
ششم عصب است و آن عضو است بجهت که از دماغ پیدا میشود و با اجتماع
 این خرام مغز و آن مغز است که در سر اجزای مهرهای است میباشد
 بدین عضو صلب است و حرکت با اعضا میرسد **چهارم** و تر است
 و آن عضو است که شعله است و پدید شدن او از مغز متصل در با
 معنی اینها خلیل آمده و این و تر ملاق اعضا است که بالقوه حرکت
 و حرکت خواهند نمود و هر گاه که عضله منقبض شود و فراخ میریزد
 این عضو و تر نیز منقبض میشود و فراموش آید و اعضای را که

حرکت

حرکت خواهند نمود و فراموش می آید و هر گاه عضله منقبض شود و تر
 این و تر نیز استرخامی باید و کشا و کشا و کشا و کشا و کشا و کشا
 و هر یک گویانند **نهم** رباط است و این عضو است که مشابهت بصفت
 استخوان پیدا می شود و بسوی عضله کشیده تا مقوی و تر عضله
 عضله شود و با ایشان منبسط گردد **ششم** شریان است و این عضو است
 مجوف که از دل پیدا میشود تا روح در وی بر آید و با اعضا
 و این شریان منبسط میگردد تا بخورد و در آن در و در و در و در
 و فراموش می آید تا روح راحت یابد **مهم** درید است و این عضو است
 مجوف که از جگر پیدا میشود تا رطوبات در وی در آمده با
برسم غشوات و این عضو است منقبض قوت الخ و غیره
 که سالی و این غشا باقیه کرد و این عضو است در پستان او است
 که سطوح و جهام مغز و در این پستان غشوات است و هر یک
نهم لحم است و این عضو است که متوسط است و میان بعضی اعضا و قوا
 او است که عضله را که در او بعضی اعضا را از زود رسیدن
 نگاه دارد و باید دانست که مغز حکما است که هر عضوی که است

تفسیر نموده اند باخصی که از منی بد میشود مثل استخوان و غضب
 که از خون متعلق میگردد و بد میشود و گوشت از خون بقوام آمد
 حاصل شود و عقد بافتن لحم از حرارت و برکت از بجهت حرارت
 که از شکم بود و حکما تفریق اند برین که قوتی عقد نمودن از ولایت
 درستی گویند و قوتی که عقد پذیرفتن از ولایت و میفرزاند **و صلح**
 در ذکر اقسام استخوان اقسام مفصل باید دانست که استخوان
 سه قلم است اول صحت که درون او کلاواک نیست مثل دندان دوم
 مجوف مثل قلم بایم استخوانی که نصبت تمامست و نه جوف تمام
 مثل استخوان پهلوی استخوانهای بریزه که بر پهلوی استخوانهاست
 بسیارند از الوهس گفته اند و مفصل میان دو پهلوی استخوان است
 و مفصل جای را میگویند که دو استخوان بجهت طبیعت از یکدیگر گذردند
 و مفصل اول تقسیم میاید بر سه قسم اول مفصل سلس درون است
 مفصلیت که با سالیگی از آن دو استخوان حرکت تواند نمود
 باینکه استخوان دیگر حرکت نماید مثل مفصل راس عنق استخوان
 ساعد دوم مفصل موقت یعنی محکم و این مفصلیت که متواند بود

تفسیری قوتی است که آن قوت غذا گرفتن آن عضله تمام میکند
و صلح دوم در تقسیم اعضای ریه و غیر ریه باید دانست که کلی
 باعتبار حال چند مخصوص اعضا را بر چهار قسم داشته اند اول اعضای
 ریه و این عبارتست از اعضای چند که مبادی و سبب پیوستن
 قوتی چند گردند و در سبب شخص با القاء نوع ضرور باشد و از آن
 حاره باشد و عضو را بر یک سبب شخص عضو پیش نیست **اول باغ**
و بجز و سبب نوع چهارگانه غایبند که با ایشان که تولید
 که سبب بقای نوعت از ایشان بسیارند **دوم** اعضا خارجه
 ریه و این عبارتست از اعضای چند که معین دیار اعضایی
 باشند در اعمال خاصه ریه **سیم** اعضای مرده این عبارتست
 اعضای چند که قبول اثر اعمال ریه نمایند **چهارم** اعضای غیر
 و غیر در سه و این عبارتست از اعضای که نه معین باشند و نه
 حامل اثر اعمال ریه و باید دانست که کاهست که خادم را
 اطلاع میکنند بر عضوئی که با اول عضو دیگر نام کرد و در برین
 تقدیر اعضای مرده را خادمه توان گفت و عبارتست با دیگر اعضا

عضو

نعم

که یکی از آن دو استخوان تنها حرکت نماید مثل دندان و الاسه **مفصل**
 عمل غیر موقوف در این مفصلیت که حرکت یک از آن دو استخوان از دیگری
 باشد و مقدار آن حرکت اندک بود مثل مفصلا که مینگشاید و سطح است
 و باید دانست که مفصل سلسله بر دو قسم است موقوف و مطلق مفصل
 موقوف آنست که فقره و کما و اگر یک استخوان عاید و مخالف بود با
 و زیاد و استخوان دیگر در آن باشد مثل مفصل مخدر و مفصل
 و طرف آنست که فقره یک عاید نباشد و زیادیه آن دیگر کوتاه بود
 مفصل کتف و شانه و مفصل مرفق بر سه قسم است مرکب و در دو
 و مطلق مرکب آنست که از دو استخوان یک را از اید بود و دیگری
 فقره که آن نایده بود در این قسمه مرکب باشد و جدا گرفته باشد
 بر سه استخوان مثل زیادیه دندان نسبت بقره الاسه و در صورت
 که هر یک از آن دو استخوان را دندانها یعنی فجا باشد که دندان
 هر یک در تخم و فرجه آن دیگر جا گرفته باشد چنانچه در تخم یعنی استخوان
 بالاین کلمه و مطلق آنست که دو استخوان یکدیگر متصل شده باشد
 بطول چنانچه در تخم یا بعض چنانچه مفصل فقرات نظیر **صله ۴**

در

در شرح استخوانهای سر و بعضی از حالات آن باید دانست که عدد تمام
 استخوانها بدن هشتاد و دو است و چهل و هشت و از آن جمله است
 در استخوانها بیخون و شکل آنستند بر و گرد است که مینگشاید
 و کله را و دو تنه و بلند برآمدن است یکی از پیش دیگری از پس حکمت
 داشتن اعضایی که از دو جنب مخدر و فرجه آینه باشند و در کله
 پنج در زشت گسیل آن در زشت فوسر یعنی کله که با جهده و شانه
 شتر گشت در زشتی و آن در زشت است که کله را در
 طول بر بخش کرده و در زاول اکتلی می نگرند **مفصل**
 سیم در زلامی و آن در زشت در پس سر که نسبت بلام و در خط
 یونانی بدین صورت دل و چهارم و پنجم را در زشت گفته اند
 جهت آنکه بر روی استخوان رفته و در درون او در نیامده و آن در
 در زشت که یکی از جنب است بر باشد و یکی از جنب چپ
 چنانچه در روز خمه در زمامی چکانه با هم القصالی اند بر پیشانی
 باشد و باید دانست که از اقل درین بان سابق
 ظاهر میگردد که ترکیب کلان است استخوانست یکی شتر گشت در

اشخوان است حکم که منت بقاعده کل و مرکز است در فلک اعلا
 و جان بالاین و او در میان ایشان مبرمه و تدوینت و این
 این اشخوان از دومی گفته اند و شش دیگر خاصه است اول اشخوان
 چهارم و او شصت بصف دایره و اشخوان اول و ثانی درستی
 و دومی اشخوان پس برت و او حکم میباشد و کثیر از اشخوان
 و طرف زیرین او را قاعده کل گفته اند **چهارم** و او اشخوان
 که بر طرف است و جب کل میباشد و اشخوان از جریا گفته اند
 جهت حکمی و هر یک را سه جز است یک جای صفاخ و این را جز و صفاخ
 میتوان گفت و او در فایده حکمی میباشد و یکی دیگر شش ازین
 جزو صفاخی که پیوسته است بر پشته و آنرا صفاخ گفته اند و او
 چند حکم میباشد و یکی دیگر حکم است که بعد از اجزا صفاخ
 و او در سلاطین نواز گفته جهت آنکه روی زاید و بار چهارم
 است الا شش زیرین را که میدارد از فرسودن مانند سلاطین
 که خبری را بدو حکم کنند **پنجم** و این دو اشخوان بالاین
 گفته است که اشخوان را مابین گفته اند و شش رومی باشد و حیثی

میرزا

سیاسه و از گوشت باک کرده شده و **صنعت** در شش عظام
 فلک اعلا و فلک اهل و عظام اهل و شش اشخوان بالاین
 که فلک بالا که نسبت از چهارده اشخوان و این تحقیق در دوران
 معلوم میشود و فلک زیرین که نسبت از دو اشخوان که متصل اند
 بیکدیگر و متصل ایشان حکم است که آنرا ذوقن گویند و نسبت
 از دو اشخوان که هر یک بر شش است و نسبت در زوایا این
 دو اشخوان از دو جانب بالاین شده اند مثلث واقع است و
 جانب اریا یکی منفرق گشته و بطرف زیرین این دو اشخوان
 و عرض ذوقن متصل شده و بطول عرض ذوقن آمده تا نسبت
 بالا و در میان این دو عرض ذوقن یک عرض ذوقن دیگر صلب و
 بر وجه استقامت و باید دانست که سن در شش رومی و در
 و در بعضی است و شش از طرف بالا و در ذوقن میانه که آنرا
 ثنثان گفته اند و دومی دیگر از دو طرف ایشان که آنرا عین
 گفته اند و آن چهار ذوقن همین سیاسه و سر تر تا با شش
 چیز بنامند و از سر دو طرف مکنند آن دیگر که از اما آن

بابان بر روی سیرتا

تا بان بر روی سیرتا
 هارخار یار
 یکطرف

بسی در پیش این دنیا شسج او بطبر و غلیظ میباشد و سیر او
 باریک تا بان چیزها را توان شکست و خردن و دیگر از هر جا
 که از اجزای گفته اند در وزن غذا نهایی که می گویند و از طرف
 زیر مثل این که مذکور شد می باشند و اجزای فانی را سه میباشد
 که در عقب کلین مگر که اند و اجزای سخنان را دو و غیره و باقی را یک
و صلح ششم و تقسیم اجزای صلب و تحقیق ماهیت قنات عین قنات
 صدر و شرح اصطلاع باید دانست که صلب را ششم دانسته اند
 بچهار جز اول ارقبه گفته اند و دوم رارسه و سیم راجح و چهار
 قطن نیز گفته اند و چهارم جگر گفته اند و جگر را دو جز دانسته اند
 یکی را استخوان خاصه جگر گفته اند و یکی عصب و سر یک از این چهار
 کیفیت از قنات و باید دانست که قنات جمع فقره است
 و خزیره و فقره عبارت از استخوانیت که میان او سوراخ میباشد
 تا محتاج در وی در آید و فقره را که زواید میباشد که بعضی را
 زواید و قسم فقره اند و این زواید میصد است و فقره دیگر
 فرد آمده و بعضی دیگر از آن زواید و قسم فقره اند و آن زواید

در فقره استخوان چند فقره عرض و پس که بطول فقرات واقع دارند
 زواید و قسم بعضی که پنج خلف و پشت موضوع و قنات
 از اجزای مصلحت گفته اند و فقره راقب و سوراخ دیگر میباشد
 از خستین که مخارج عصب و خد اعلی و فقره چون نهایت فقرات
 معلوم شد باید دانست که اجزای صلب فقرات و رقبه و تحقیق
 و فقره اول او را سینه و چند فقره باشد و باقی را سنان
 و آنچه می باشد است و عظم و سنان فقرات عقبه خمی میباشد
 و آنچه اوقب و کتفه و **فصل** در اجزای صلب و فقرات ظهر
 که از فقرات صدر بیشتر گویند و این است که متصل باشند
 با ضلع و استخوانهای پهلو و آن دو از دو فقرات و سر یک یا
 یک سینه و دو جناح است مگر دو از دم که این خزیره را آن
 اجزای میباشد و از اجزای صلب قنات و قطن و خزیره فقره
 است که بعد از فقرات ظهر و صدر میباشد و فقرات و خزیره فقره
 فقره است بعد از قطن و مفصل ایشان محکم و درین میباشد
 و جگر با قطن مبرکه که قاعده صلب است و عصب خلف است از سر

استخوان عضوی که بسیار از دایره استخوان چینه
 قوس مانند که مثل می باشد بعضی از اجزای آن را غده ایضاً
 اصطلاح است و چهار می باشد چهار ده بسیار اصطلاح صدیه
 گفته اند و این متصل اند بسینه از هر جانبی است و این
 اصطلاح از جانب پشت به پشت مهره با این پشت پیوسته
 و از آنجا میخورد و فرود آید به جانب اهل بعد از آن مغطف
 میخورد و میل می نماید به قوس متصل میخورد و بعضی ده استخوان
 دیگر به طور اعظام حلقه و اصطلاح در گفته اند و پنج استخوان
 چند فرودند که متصل اند به برج مهره باقی است و میل سر با سر
 استخوان متصل گشته **و صله نهم** در شرح بعضی تشریح بر قوت
 گرفت و عضد و ساعد و مرفق باید دانست که تشریح بعضی برین
 نموده اند که بولفت هر وقت استخوان عضوی در حوضه متصله بیکدیگر
 متصل نمیشود و محکم و اصطلاح با لاین از طرف پیش مابین فیصل
 مرتبط می باشند و عضوی که در بعضی دهن که سر استخوان
 متصل میگردد و بطرف زیرین نفس و آنرا اجزای گفته اند و او را که

چشم و دمان و معده باشد و این عظام فیصل اول است که بسیار
 و در بعد از آن بگوشت پوشش می یابند بعد از آن بفریبی استخوان
 ترقوت برین وجهت که دو استخوان است ابتدای هر یک از قوس استخوان
 جانب بالای فیصل می باشد از پیش جای کلوریدن این رتوت است
 پیش فیصل اتصال دارد و از جانب خلف بنا می شود و ترقوتی شده
 و شان استخوان مشهور و در اطراف او که به پهلوی هر استخوان
 عضد و بازوست فقره و کاکا است که غایر و مخالف است و در یکی
 ماده مدوره سر عضد در می آید و در شان آید و در زیادتی
 می باشد که بطرف بالا است و وقت یکی بطرف زبرد
 تا عضد را که در انداز آنکه با لارود و پائین آید و زاید اول
 اجسام و منقار غراب گفته اند تا بهت و بر پشت شان زاید
 می باشد مانند مثلثی و قاعده او پنج و حشی است یعنی
 پروان زاید و پنج است یعنی سوی درون و این زاید را
 حاص و کتف گفته اند و تشریح عضد یعنی قوس بالین است بر ترقوت
 نموده اند که استخوان بزرگ مستدیر قطر که کتف و بلند است

از جنب دخیالت و تعرا و از جنب هر طرف با عضد متصل
 بکف مفصل سلس و از خون این مفصل رخوه و نرم میباشد
 طبیعت چهار رباط آنچه لازم داشته باشد با عضد که دارد از آن
 و کش طرف زیرین عضد را در زاید میباشد فراتر می کشد
 است و کلا ترنجیب نمی و در شریح ما عظم زیرین دست
 که او حرکت از دو استخوان است و در سینه و سینه که در دراز
 و این دو استخوان ساعد را از زندان گفته اند یکی را زنا عظام
 زنا عظم و میان ایشان رقبه و تکیه میباشد و در طرف
 غلیظ و بر کس طویل میباشد و مایل است در زنا عظم غلیظ
 میباشد جهت آنکه او قبول و در بر سینه نماید و او تقویم در است
 می باشد جهت آنکه حرکت رباط و انقباض یعنی بر او را و در
 باقیات حاصل می شود و زنا عظام معوج و کج گون باشد
 جهت آنکه کج حرکت حاصل شود که القوه چیدن و تطبیح و پرو
 افتادن و جو و نمیکند و شریح فراترین جهت که مرفق عظام
 از مجموع مفصل زنا عظام و زنا عظم ساعد است بعضی گفته اند

مصل

مفصل زنا عظام و زنا عظم ساعد است بعضی گفته اند
 که در طرف زنا عظام فقره است که زاید است و سینه عضد در وی
 متشکل می شود و زنا عظم می آید و بسبب دوری و کشن این زاید
 درین فقره حرکت متوالیه و منظمه و جو و میکند و مفصل زنا عظم
 برین جهت که انسان خود دانست که او را در زاید در سینه
 که متشکل می شود و در وی آید و در سینه و دانه که بر طرف عضد است
و صله ششم در شریح ریش و مشط کف و اصابع و ظاهر باید
 داشت که ریش متف استخوانیت صحت صلب که استخوان است
 تخلفات و در ده صفت واقع شده اند که یکدیگر متصل
 برین وجه که یک صفت جانب ساعد و قوت و یکی دیگر سینه
 و پهلو است کف صفت اول استخوان است و سر تا پیشانی
 یکی ساعد است باریک است و نیک بر جم جمع شده اند و طرف دیگر
 او کشاده و صفت دوم که یکی است چهار استخوان است و اطراف
 این چهار استخوان است و کما واک دارد و در سینه را با ساعد و مفصل
 یکی صغیر و یکی مفصل کبیر است که طرف جمع شده ریش و فقره

که در زناست در می آید و با این مفصل هر دست منقبض و بسبب
 مفصل صغیر است که شامه در آن در زندان در دست هر دو
 عظام رسخ در می آید و رسخ برین شامه در شامی هر دو در دست
 و با این مفصل رسخ و برین می آید و قبض بر کوفه در شامی
 مشطک برین وجه است که کف منقبض می شود و بر جزویکی اصابع
 مشطک و این مشطک چهار استخوان است که مقعرند از طرف درو
 و مستویند میان استخوانها رسخ و استخوانهای غیر از آن
 ابهام و هر یک ازین عظام مشطک را در مفصل است یکی است که
 رانده هر یک در نفقه استخوان رسخ در هر دو دست که در
 هر یکی در نفقه است در می آید و این مفصل سده میباشند
 تا پراکنده و باید دانت که تشریح اصابع و استخوان برین
 وجه است که اصابع پنجت و هر انگشتی و هر مکتب از سه استخوان
 که آنرا اسلامیات گفته اند و اینها استخوان چندند حکم کرد که عظام
 و برین ایشان محذب و کور میباشند و باطن ایشان مقعر
 و مغاک و قواعده ایشان برین ترتیب است از سرهای ایشان

این

و این اسلامیات بعضی متصل میباشند بعضی مفصل برین است
 مانند سلامی اول در می آید و سلامی دوم و زابره و دوم و سوم در
 میان مفصل ایشان استخوانهای بزرگ میباشند که با شامی
 که خالی اند و باشد در مفصل بر کوفه و اینها را اسلامیات گفته اند
 و این اصابع پنجگانه ابهام متصل است بزندانها و ریب بر رسخ
 و با دانتستان چهارگانه پیوسته بشطک و باطن کف مقعر
 واقع شده تا اجام جام مستدیره را قبض تو اندک و استخوانی
 مترقعه را ضبط تو اندنمود و باید دانت که اطفا و ناخنهای
 ستونهای است باطنها اصابع و ظاهر است که زبانه
 شدن ناخن نمونیت بلکه زیاده شدن او در طول آنهاست و فاقه
 ناخن بر چندین چیزهای خرد است و صله نهم در تشریح عظام
 و قاعده جزای حبل است در تشریح فخذ و مفصل کعب و تشریح فخذ
 باید دانت که عظام و زبانه است است جابجاء وزن دو استخوان
 که متصل شده اند به استخوان عجز از طرف است و جب و در میانیم
 متصل اند به مفصل حکم و هر یک ازین دو استخوان عظام منقبض

بجها جز و این را عظم عاند گویند و یک از پس و آنرا عظم
 گفته اند و جز و دیگر تک که در جانب و حتی واقع است و آنرا
 عظم حاضر و در حقیقت گفته اند و جز و این است که یکی از
 واقع شده و آنرا عظم گفته اند از برای آنکه در بین استخوان فقره
 کشا و است که در و سر بر این و فقره در آید و باید دانست که
 این را حسیل و بای رشت و سابق و قدم و شش و فقره در آن
 برین وجه می خوانند که استخوان که عظم استخوانهای پشت و طرف
 اعلا یافته است بجانب چشمی و طرف افضل و تا یافته است
 بسوی آبی و از جانب پشت محوب و بلند شده و از جانب پیش
 مقعر و او را در دست یکی نیز یکی بالا و سر بالای استند
 و در جن و رک در آمد و سر زیرین او دو زایده دارد که فضل
 زانو با آن نام مشهور است و شش برین جهت که گوشت از
 دو استخوان که متلاصق و یکدیگر چسبیده است و طرف طول
 و ازین دو استخوان یک کلانتر و درازتر است و این در جانب
 اند و جهت و او را قصبه سری و یا گفته اند و یکی دیگر که در

ترت

ترت و کوتاه تر در جانب و حتی و جهت و کوتاه بی و از طرف بالا
 و این را قصبه صغری گفته اند و شش برین جهت
 که دو زایده استخوان از او در فقره قصبه کلانتر از درج آید
 و چون این منضلی سلس در است بیته مزید و ثوق و بر بالای
 استخوان عصر در وقت که از رصه و خشک زانو گویند و باید
 دانست که در شش و قدم گفته اند که او را مفاصل است از شش و عقب
 و کعب و عظم و حص در سن و مفاصل و اصابع و محبوس استخوانهای
 قدم شانزده است و عقب باشند استخوانیت کلان محکم است
 گرد است و اگر چه در نظر مثلث مانند است و کعب استخوانی است
 که واقع است بر بالای استخوان باشند و در زیرین است و دو
 طرف و در قصبه طری را احتوا می نمایند و در میان گرفته اند و در
 کعب در و فقره عقب و آمده و کعب را دو زایده فوقانی
 است که اسمی آن در جزه طرف قصبه صغری عظم اجض است
 که مقعر او را در است و محب و کوری او از بالا و این اجض را
 نیز در وقت گفته اند جهت آنکه مشابیه کشتیت در تحسب و تقعر

برسته است بمقدم کعب دو قسمت بر بالای عقب و در وی دو طرفه
 هست که در وزاید عقب و باشند در ایشان در می آید و سرخ
 قدم چهار استخوان میباشد که سه از ایشان بر صف راست و فخذ
 که یک طرف ایشان پیوسته است بر درمی و طرف دیگر ایشان
 بینه استخوان مشط قدم از طرف انسی و استخوان چهارم بر سحر
 بیست و هشتی از بهلوی خضر کشت خرد و مشط قدم بیست و
 پنج استخوان که یک طرف ایشان متصل است بر سحر و طرف دیگر
 پیوسته است با نخاع پنجاه و هفت استخوان است با هم بر یک
 و فخذ و اصابع قدم هر یک مولف است از سه استخوان است
 غیر از اینها که در او و سلامت میباشد **و صلوات** در میان
 عضل و تعداد عضل عضوی بر سبیل اجمال باید دانست که عضل
 جمیع اعضا بالصد و است و فست و عضله عضولیت ترکیب
 از عصب در باطن و لحم و غشای محصل و پوشاننده و متصل
 بعضی که متحرک خواهد بود و ایشان عضله است که عضوی
 متحرک میخوانند باراده و کیفیت ترکیب اجزای چهارگانه عضله

برن

برین جهت که عصب عضله منتهی کشید و بگرد و بطرف عضوی
 متحرک خواهد شد و از تمام جهت این عضو نظایا در زیر کتفی بر با
 آنچه می شود و شکما و در جایی که شطایا بنمایند بکوت بر کوه
 و جمعی حاصل میشود که محیط یک دو واصل منتهی کشیده شده
 و بر روی آن جسم غشا و پرده میروند و این کشیده شده در
 درازنی عضله خان بنمایند که از یک طرف او در آمده و از طرف
 دیگر پروان شده و این در آنجا عضله گفته اند **فصل** در شماره
 عضلات عضوی باید دانست که عضله وجبه و پیشانی
 کتف و در زیر پوست پیشانی مسره است و عضلات مقلین
 و سرد و دایره که عوام آنرا اسپا چشم میگویند ستر است
 چهارم آن در چهار طرف بهر قل که هر یک بطرف خود حرکت
 میدهند و دومی دیگر مورب و ناقصه و فخذ که حرکت
 استداره چشم ایشان میباشد و عضلات نخاع در ک
 مثله بالابن سرد چشم به می باند که فاست و دومی دیگر
 مطبقه و عضل خد و کونه و خضاره دو است جهت آنکه خد را

عضد

دو حرکت بسیارند یکی طالع حرکت فک است و یکی سر است
 و حرکت بعضی حاصل میشود که در هر دو وجه میباشد و آنرا **عضد**
 گفته اند و عضل و شقه و لب چهار است و در بالا و در پایین و در
 منتهی و سوراخ بینی و عضله حرکت از برای بسط و کشیدن کج
 از کنار هر دو رخساره است آید است و یکی از ناحیه و حرمت
 عضلات فک است شش است جهت آنکه حرکت فک است زیاد
 از سه نمی باشد فتح و کشیدن و اطراف در بر هم نهاده و سخن در زخم کردن
 بنا برین عضلات فک است با فاش بود و این دو بسیارند بطبع
 بود و این چهار باشد مانند سینه بود و اس و دو بسیارند عضلات
 سر بر دو وجه بسیارند یکی آنکه خود معجز است و یکی دیگر آنکه غشاک
 زخم و کردن سر حرکت میدهد و سر یک ازین دو حرکت سر چهار
 طریق بسیارند اول آنکه جهت افکاس و کشیدن و سیل و پیش نمودن
 دوم آنکه جهت انقباض و سیل نمودن این جنب پس بود **بسم** آنکه جهت
 سیل بود و عین و بسیار چهارم آنکه جهت سیل بود و چهارم وجه
 و ازین مجموع حرکت سندی به حاصل میشود بنا برین باید دانست

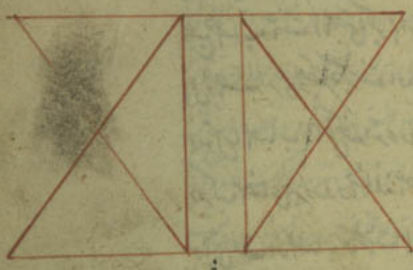
ک

که عضل و جنبها منقلبند و در هر دو سر است این جنب است و در سیب
 و عضل جنبها منقلب کرد آنگاه سر است این جنب است چهار جهت
 و عضل که منقلب و در هر دو سر و در دست حرکت و در سوراخ
 عضل که سر و در هر دو این جنب پس در است و در حرکت میدهد چهار
 و عضلات و در هر دو عضل و عضل و در هر دو است بر اندک او است
 و باز در این جنب او موافقت از سه عضل و در هر دو جنب یکی از جانب پیش
 میباشد و آن عضل و نیست کلان در زیر دفر و در هر دو او است
 و در هر دو جنب اندکی و در هر دو جنب پس بسیارند الی اسم تیر گفته اند
 و یکیم محبوب و بر او کهنه شده است بر آن دو دیگر و این
 کسی هر طریقی گفته اند و عضل حلقه م چهار است و حلقه م قصبه و نوب
 شش است و عضلاتی که مخصوص است بعظم لامی شش و عضلات
 زبان نه است و عضلات خاصه کردن چهار است و عضلات
 سینه ما بسط است یا قابضه و هر دو با سطن است و قابضه
 بخش هر طرف را را در آنک هم با سطن است و هم قابضه عضلات
 که در میان اضلاع میباشد و در میان عضل چهار عضله

جنبه عضلات صد شش و شود عضلات عضله از کمر شست
 عضلات مر ساعدی شست و عضلات رینگ مر شست است
 عضلات اصابع بعضی در ساعد می باشد بعضی در کف است
 ساعد می باشد در هر دست هفت عضله است و آنچه در کف می باشد
 در هر دست سی و هفت عضله است و عضلات صلب یا جاننده است
 یا نایب یعنی باز و در آورنده است یا باز کرده انده جاننده جان
 می باشد و نایب عضل صلب گفته اند و این و عضله است که نمند
 کشیده شده است در دو پهلو صلب و هر یک از این دو
 عضله لغت از دست و عضله و عضلات مر از قطن یعنی
 شکم است و عضله از عضله ریف غصری می خورد و فرود آید
 با استخوان عانة و زمار و دو عضله دیگر بر عرض شکم و نایب
 است و در زیر دومی کشیده و یکدیگر را تقاطع نموده اند ابتدا
 ایشان از عظم حاضر است و زواید قطن یک از جانب
 جب و انتهایی ایشان با طرف اضلاع شست و عضله
 دیگر بر عضا و اجزای عرضی گوشت مورب و میل دارد و آن

دواز

دواز جانب رست و دواز جانب جب آنکه در جانب رست
 ابتدا یکی از سر شست و آنگاه او لعنه و ابتدای دیگری از
 جزیلیت و انتهایی او جاحصره جنبه تقاطع نموده اند و آنکه در جانب
 جاست بر همین مثال جنبه درین شکل عضل ایشان را
 راجع است و دواز است و دواز جب



و در زن دو می باشد
 یکی از رست و یکی از
 جب باشد را یک عضله
 است و او که می باشد
 و لیضا و همین و کرد و شست

را احاطه نموده است و بول نگاه داشته تا بوقتی دفع او قصد شود
 و عضلات قصب چهار است و عضلات مقعد که محیط و بر است
 چهار است و عضلات مر را از باز و است رخ او با طبیعت چهار
 او قالیض و دومی دیگر بر و کرده انده و عضلات ساق و رگ است
 و رخ او قالیض و عضلات مقصل قدم است هفت است و بی

اول ریشل و بر وارنده است و سه او حافظه یک عضله قاض
 قدم و باقی بر بلطانت است و عضلات استخوان با که است
 حرکت میدهند بر و در وجه و قند بعضی در ساق میباشد و بعضی در
 قدم اول عضله سی باشد و دوم است و سه **وصله یا زدم**
 بیان و جو عصب و بی باید دانست که اتفاق حکما برت که مبداء
 جمیع عصاب و عنت اما بعضی دیگر بر ارادت و ماغ پیدا میشود
 بی و طسه امری و بعضی دیگر منشأ او و ماغ است و بطسه متخاع
 و اول اخصاب و ماغی گفته اند و دوم را اخصاب نخاعی و سوم
 و حرکت همضای سرور و و اشنا از اخصاب و ماغی باشد و حرکت
 و باقی اعضا از عصاب تعالیت باید دانست که جمیع اخصاب
 هفتا و هفت و عصاب و ماغی هفت روح است یک روح
 می آید بر و چشم چهار حس بصیرت و یک جنب دیگر چشم می آید
 جهت حرکت منشأ بدن این دو روح از دو جنب بطن اول
 و بطن دوم و عنت و سرکه می از روح اول مجوف می باشد
 یکی از است می آید و یکی از جنب و در راه بهم نمیرسند و بازجا

می شود

می شود و آنکه از است آمد و بجهت است سرور و آنکه از جنب آمده است
 جب و تفصیل آن که گشت و روح سیم که منشأ او مشترک بر مقدم
 و جز و موخر و ماغ است که بطن دوم بود چهار جنب منقسم میگردد
 و از شعبه اول الحشا و نفع میگردد و از شعبه دوم اگر اخصاب می
 از روح خامس نفع میگردد بهره می یابند و از شعبه اعضا و صید
 و مضعین و حجاب و جبهه و چون و لحاظ و لطف و انسان و منشأ
 و گوشت بن دندانهای بالابین و شعبه علی و جلد و جبهه تمام
 می یابند و از شعبه چهارم حس خرق پیدا میشود و اصول انسان
 لهات و گوشت بن دندانهای زیرین نیز بهره میگردد و روح چهارم
 که منشأ او عقب روح سیم است حس خرق از او پیدا میشود و بلعاق
 روح ثالث و اروی حکم بهره می یابد و روح چشم که منشأ
 او عقب روح چهارم است بصفت هر دو فرد او بد و سو باخ
 گوش در می آید و حس سیم با او پیدا میشود و بصفت و یک بر فرد
 او پنجب حد متوجه میگردد و در چشم منشأ او موخر و ماغ است
 و خلق روح زبان و اشنا و کتف و صدر بهره می یابند و عین

روح ساکن بود در تحریک زبان روح مضمون منشا او جانت که دماغ
 میگوید و ابتدا از تخم می شود و کوشش او غرض از آن است که با وزن
 حرکت میکند و سیر و اندک بعضی غلظتی در مجرای **فصل** در شرح
 اعصاب تخامی باید دانست که اعصاب تخامی یکی و یک روح است در
 و اعصاب تخامی غنی که از تخم جدا شده که چون غلظت داشته باشد
 روح است **روح اول** از دو نوبه نوره اول که در آن برودن است
 و در غلظت متفرق می شود **روح دوم** از مضمون که میان نوره
 اول و ثانیه است برودن است و اگر او حیاب پوست سر برود
 میگوید و در باقی اعضا است پس کردن مراد از کس است
 هر دو را اسپه می سازد **روح ۳** را از سوراخی که وقت میان نوره
 دوم و سیم برودن است و بعضی از سوراخی است میرود و بعضی سوی
 پیش **۴** از سوراخی که میان نوره یکم و چهارم است برودن می آید
 و بهمان نظریه روح سیم قسمت می پذیرد **۵** از نوبه که میان چهارم
 و پنجم واقع است برودن است و بر وجه مذکور و سوره روح دیگر باقی نوره
 می آیند از سوراخی دیگر بر ترتیب که پیش از این گفته آمد و از

انجا

انجا سوراخیست نماید و اندک او بواسطه حیاب میرسد و اگر مضمون
 بعضی می آید و از وی در نیکتره و باقی بعضی را آن غلظت
 میرسد و روح ششم از سوراخی برودن است که نوبه است میان
 مهره های گردن و اول مهره های پشت و از نوراخی شعب او بسیار
 بسیارند **فصل** در شرح اعصاب تخامی صدری و شرح اعصاب
 تخامی مجری غرضی باید دانست که اعصاب تخامی صدری این است
 که از تخم جدا می شود و بسینه متعلق اند و از دو جهت می آیند
 روح اول از سوراخی برودن است که میان نوره و مهره اول
 مهره های سینه است و جزو اعظم اعضا است و اضلاع صلب میرود
 و جزو دیگر بر وی ضلع که در اول او نوبه می رسد و سوره و جزو
 روح غصبت متصل می شود باندک کتف و در ایشان حزن حرکت
 بسیارند و بسبب این روح است که شخصی که او را مرض
 ذات الخبث باشد و جوی و در وی در دست او بدید می شود و روح
 دوم از نوبه برودن است که میان مهره دوم و سیم سینه است
 و کجرا او بظاهر غرض میرود و در حقیقت بسیارند و باقی

بیات ارواح مخلوط می شود و در حقیقت سر یک از شرفیه هرگز بر آید
 مشترک باشد ترتیب مکرر روح یا زودم و در او دم که میان است
 است و شرح عصاب سخا قطنی یعنی نهاده که از سخا پیدا
 و پنج مهره که بالای عجز میباشند متعلق میگردند برین وجه است
 که این عصاب پنج حقیقت می باشد و سر یک از آنها از یک سو راجح
 خاصه که مشترک بود هر دو می آیند و از هر یکی کج و بعضی صلب
 آید و چند وی که بعضی بطن و عصاب سخا عجزی حقیقت است
 که روح اول از سخا اول عجز هر دو می آید و دوم از دوم
 از سیم و زوج اول مخلوط می شود و در زوج خیر قطنی و در زوج
 متفرق می شود و در فصل مفصل نفس قصب و عضله شانه در سیم
 و بطن و جسم ای نسیم خانه و عصاب سخا عصبی حقیقت است
 زوج اول از میان سیم عجز و سخا اول عصبی است
 می آید و زوج دوم از میان عظم اول و عظم دوم عصبی خارج
 و زوج سیم از میان عظم دوم و عظم سیم عصبی خروج میکند
 و اما فردی که او از زوج و سیم حقیقت در نسبت از نسبتهای عصبی

می آید و این عصاب عصبی متفرق می شود در مقعد و قصب و جسم و
 و سخا بطن و جسم ای نسیم خانه و **وصله و از دم** در میان است
 و نشر سجات آن باید دانست که سر این عبات از هر دو در
 صواب یعنی در کما می چنند و از یک شتر یا نه شتران دریدی
 یک طبقه دارد و مجموع شتران دیگر در بطن اندازد و طبقه طبقه
 و حاصله و خارج و اول حکم می باشد از خارج جهت آنکه
 حقیقت طرف روح این طبقه داخل است و متشکل است از این
 یعنی کما که در اول و باید دانست که انفاق حکما نیست
 که اول از تجویف ایسر اول در که چنند می رود و در تجویف و کج
 می باشد و یکی طمان و خود شتران دریدی حقیقت است و کما
 او در طی و عرق ایسر و نسبت سران دریدی با یکدیگر اجزای است
 و او را یک طبقه می باشد تا سبک شود در زمان نه باط و قطنی
 و در سخا دارد از خارج درون آمده و این شتران دریدی
 می آید و تقسیم می شود و باقی سیم بسیار جرمه غذا رسانید و شتران
 است شتران سیم و شتران او در طی هم از اول بخیزد و در بخشج

نه غذا صلب می باشد از زردن بخارج آمده و شعله از قوتش
 میگذرد و شعله خود را در دست تجویف اینم دل بر مراد و در متفرق
 میگذرد و شعله دیگر بر کردل میگذرد و در اجزای او متفرق میشود
 و آنچه غیر از این دو عصبه باقی میماند از شریان او در طی منقسم میشود
 یکی با لایحه میاید و یکی فروع میاید و بسز و سحر را شریان نازل
 گفته اند و عصبه اصاعده شریان صاعده **فصل** در شریان نازل
 شریان صاعده باید دانست که آن قسم او در طی و عرق ابر که از
 شریان نازل گفته اند بزرگتر می باشد از شریان صاعده جهت آنکه
 اعضای که در زیر موضع دل می باشد بزرگتر و بیشتر باشد
 از آنچه بر بالا و عقده و شریان نازل شریان صاعده
 میگذرد و همچنین در شریان صاعده دو قسم است اکبر و اصغر قسم
 اکبر آن بر مراد بجایان پشت و این خصوصیت بر دیگر قوت و از آنجا
 میل می نماید به جانب ریه تا بنویز میرسد و این که شستیت نرم
 در اجزای آن عصبه سینه معوس و کثرت می باشد و از آنجا این
 قسم اکبر او در منقسم میشود و قسم او بر می آید و جانب

دو او و او ج که نشان در دو طرف ریه و جب کردن میباشند
 و شرح دواج در بنا آورده میشود و این دو قسم دو رگت که شریان
 آن محسوس میشود در دو جانب کردن نزدیک و در جنین و این
 دو رگ را سانس گفته اند و مقدار می از این دو قسم در جوف شست
 در می آید و قسم سوم متفرق می شود و در قصر و اضلاع و مقله و قواست
 بالا کردن در دو وقت و با اعضا مرود دست و قسم اصغر او
 بزورات و میل داد و هر قوت با ناحیه لیه و زربل جانب و در
 متفرق میگرد و در اعضا بر وجه قسم سوم قسم اکبر او در طی و عرق ابر **فصل**
سینم در شرح آورده باید دانست که آورده که کمی
 را گویند که از جب که بر خیزند و اتفاقا طبابت است که اول جب که
 دور که بخیزد یکی از زردن حکم بر می آید آنرا با گفته اند و یکی
 از سردن حکم بد میشود و آنرا چون گفته اند و فایده عرق با
 جذب غده است بیکر و فایده هر که اجزای رسانیدن غده است
 با اعضا و تمام آورده را یک طبقه می باشد که در ریه شریان
 که او در طبقه دارد و باید دانست که شرح باب برین وجه است

فرموده اند که این برک باب آنچه منقسم میشود در تجویف حکم بر پنج قسم
 دوریدی ازینها براره سیر و دوریک دیگر از باقی منقسم میشود
 با قسم دور اعضا ساری میشود و شش پرچ عرق اجوف برین وجه
 فرموده اند که منقسم میشود بدو قسم یک قسم او صاعد که دو یک قسم
 او نازل اجوف صاعد را حب بسیار است که با حضا منقسم میشود
 که از شش عرق اجوف کفایت که گوش ریه است دل می آید و
 بر دو یک تجویف میرسد و عود سینه میاید تجویف اعراض از موضع دیگر
 بر می آید و بر پیوسته میگوید دوری شش یا عبارت ازین است
 و همچنین از شش اصل صاعد در کف است که چون سر نوبت میرسد هر یک
 قسم منقسم میشود و در ک که ایشان را در جان گفته اند یکی را دواج
 او روی می برادواج اطهر و باید دانست که از جمله شش اجوف حضا
 آورده در دست و انفاق علم بر نیت که اصل عرق و فیکه در دست
 بر آکنده میشود در کت یکی از کف می آید و از کف فیضال
 گفته اند یکی دیگر از زیر فیصل آید و از ابطی و باقی گفته اند عرق
 فیضال بفضل مرفق چون نزدیک میرسد منقسم میشود بدو قسم

اول منقسم میشود در زنده احوال و این را اصل از عرق گفته اند و دوم
 بجانب معطف و جگر بر گردین مرفق و شش از عرق ابطی حضا
 میگوید و از او وسط و ندرین گفته اند و سیم یک قسم و ابطی متصل دم
 میشود و اجوف نازل را نیز شش بسیار است که منقسم میشود بدو
 و اینان و اعضا تناسل بسیار عضای که زیر سینه و ناف است
و صلح چهار دم در شش عرق و دماغ و شش باید دانست که در حضا
 نرم و سفید و خشک فراج که متخلف است و مخفی و در او متخلف است که
 چهار و خور میشود و بی آنکه از اسبند ای جسم و چیزی که شود و در او
 است که جای او از وی خالی میشود و دماغ از اجزای نام بر او
 و دماغ هر کتبت از سر امین و آورده و حسن و حرکت اعضا از وی
 پیدا میشود و در طول دماغ سه تجویف است که آن ابطی دماغ است
 و درین تجا و فیه سه کانه شکستهای بسیار است که از آنرا زیر
 گفته اند جمله آنکه مشابره و جوشنت و ازین سه بطن آنکه در مقدم
 و قسمت بعد از مشابره آنرا بطن موخر گویند و آنچه در میان آنها
 بطن اوسط و بطن دوم گویند و بطن مقدم عظیم است از بطن اوسط

و ازین بطن مقدم قوت حسن بر اعضا فایض میگوید و از همین بطن
 فضلات دماغه در اسلاط دفع میگوید و درین بطن نیست را بدین
 حلیه است بغیر و در زیاد تکیه مانند سر پستان نزدیک کام این
 بطن اول پیدا میشود و بطن خوشه اعظم است از بطن اوسط
 و این بطن قوت محرکه بر جمیع اعضا فایض میگوید و ذکر و حفظ باین
 بطن میباشد و بطن اوسط صغیر است از دو بطن دیگر و این بطن
 اوسط جای حرکت و غفلت و این بطن اوسط مثل دیگر است که بسیار
 بطن مقدم و بطن مغز و فغده و سفوف آن در کت است مانند طائر
 و آن مقدار کمی که شملت برین بطن اوسط میگذارد و مانند فغده
 و گرم مانند فغده بسیار و در گرمی آید و استرخا عده بسیار
 کشیده میشود و از ریخت او را در دوده سر خوانند و از فغده این
 بطن اوسط و بطن مقدم و بطن خوشه با هم نزدیک میگردند و جمیع
 از عده و استرخا او درین بطن دیگر از هم دور میگردند و دماغ را
 دو غشا است یکی قین و کت که محیط است بجانب جرم مغز
 و این ام قریه گفته اند و در سخت که به شوازم است و از

ام غلیظه و حافیه گفته اند و این دو غشا دور گفته شده از دماغ با
 که کت ایشان بر دماغ نیست **فصل** در شرح نخاع برین وجه
 فرموده اند که نخاع جمعیت که مانند بر دماغ و منشا او مغز و غشا
 و کوبیا که دنباله دماغ است و این نخاع فرود میآید و فرقات
 مهرهای گردن و پشت تا بصمص سیرسد و غشا محیط این جسم
 نخاع میباشد اول برده ننگ میباشد که محیط جرم نخاع
 و منشا او حجاب قین دماغ است که از اتم قریه گفته اند و
 غشای غلیظه جرم بالای برده اول میباشد و منشا او حجاب غلیظه
 و غشا که از اتم حافیه گفته اند سیم برده است اعلاظ از سر دو
 محیط آن هر دو است و درین را غشا را بطوری آشفته اند و منشا او
 دو زاویه خلف سر است **وصله** **بازدم** در شرح عین باید
 که چشم کت از سه رطوبت و خلف طبقه و رطوبات سه کالیه است
۱ از حافیه **۲** بیضه و طبقات مغف که از چشم آید است مشیمه
صلبیه **۳** عنبیه **۴** قرینه **۵** منجمه **۶** عنبیه باید دانست که کت نخاع
 رطوبات سه گانه برین وجه گفته اند **۱** اول طوبت جلید است

و از آن روید که گفته اند بعضی مکرر که و این رطوبت مستدیر است که در بعضی
مانند بر دو مکرر که و این در میان طبقات چشم واقع است و گمانند
از جنب پیش رو و اندک حدت از فضا دارد و اول رطوبت
زجاجیه و آن رطوبت صاف که رنگ او مانند چینه است
از آن جهت است و او شبیه آب است که اخذ است و این رطوبت زجاجیه
از عقب رطوبت جلده به وقت و محیط منفرجه است بر وجه
که از عقب رطوبت جلده به واقع شده و اعظم و اریب است که در جلده
معروض گردودوم رطوبت بصنیه و از رطوبت غلیظ که در عصب
از جنب پیش جلده به چشم است به بیاض و صفرا و قوام
فصل در شرح طبقات مختلفه چشم باید دانست که میان
این طبقات را برین وجه فرموده اند که ازین طبقات سه
رطوبه و حلقه فضا رطوبت زجاجیه واقع اند و طبع این
بصنیه و یک طبقه دیگر میان جلده به بصنیه و وقت و این طبقه
که فضای زجاجیه میباشد اول طبقه شبکیه است و این طبقه
است بدانند که او از عصبی است چون برین وجه که چو

در

این عصب از دماغ از مسورا جایی که در درون استخوانها
میباشد بر وزن آرد مسازد و خشک که با او صفت حسند جدا میشود
کشاوه کجود و بکل کور مانند کاش در دندان فاروره از مسور که در
و این طبقه شبکیه محیط نصف رطوبت جلده به میباشد و او
ریزه عروق و شرابین بوسته اند و این طبقه شبکیه روح با صوره
جلده به میرسد و بطور اجزای عصبی چون بر رطوبت زجاجیه
میرسد و طبع اجزای در برین شرح دوم طبقه شبکیه است و این
بجفت اجزای غشای رقیق است که متع شده است بر وجه اشع
فاروره از گردن و محیط جلده به گشته و ازین طبقه شبکیه
که در وقت حرارت غریزه بطبقه شبکیه میرسد و ظاهر است که
حادی شبکیه است ۲ طبقه صلبیه است و این طبقه تحقیقا اجزای
غشای عظمی است که مصاب عصب مذکور است و متع شده است
اشع فاروره و محیط جلده به گشته و ظاهر است که طبقه
حادی شبکیه است و باید دانست که ازین بیان معلوم میشود
که طبقه اول از جهت و طریقه که در وقت طبقه صلبیه است

بعد از آن شیمه بعد از آن **نص** در طبقات سه گانه که از پیش
 بعضیه میباشد اول طبقه غنیه است و این جهت که مانند غنیه
 انکور است و استداره و در آن که در میان او سور خست
 مثل سوراخ دانه انکور و حده و جای روشنای آن بود رنگ
 او آسمان جویت یعنی آسمان کوزه و این کلیت که یک سطل و پاره
 باشد و این طبقه غنی از اطراف طبقه شیمه پدید میشود و محیط
 میگرد و بر طبقات بیضیه آما بر وجهی در میان قرصه پدید
 مانند موضع لوز و غنیه و نبال دانه انکور و این طبقه
 از برای آن میباشد تا روح و نور درین طبقه نفوذ کند و در
 طبقه قرصه است و این جهت شفاف صلب که شبیهت بچرخ
 سفید آن طبقه از اطراف طبقه صلبیه است میگرد و پدید میشود
 و طبقه غنیه محیطی و سیم طبقه فحمه است و این که نسبت به
 عضو و که پدید میشود از سیم فحمه است که بر حشف و غنیه
 و این از گرانمای قرصه میباشد تا جای سیاه چشم در این
 پوسته غنیه میباشد طبقه قرصه بر وجه اولی تمام و این

طبقات

طبقه را سفیده چشم گویند فصل اول و این طبقه که حاجر و مانند
 پروه است میان رطوبت جلیدیة و رطوبت بیضیه است طبقه
 عکلیتیه جهت آنکه جهت مصقول و زوده که در غایت قوت
 و سبکیت مانند بافته و نسج عکلیت و این طبقه عکلیتیه از اطراف
 سبک پدید میشود و محیط رطوبت جلیدی میگرد و از تمام جهات
 سبک است بعد از آن شیمه و بعد از آن طبقه صلبیه و این که معلوم
 میشود که طبقه عکلیتیه همچون کره و دایره است که خارج طبقات
 و محیط جلیدی است و مقده عبارت از نسبت و دایره صغیر
 که در میان مقده سیخاید از این مقده و صغیر و نزدیک دیده شود
 و این چون روز نسبت در مقابل رطوبت جلیدیة **فصل** در بیان
 الوان چشم و سبب اختلاف رنگهای او باید دانست که رنگهای
 چشم را پنج دانسته اند سیاه و سفید و کبود و سرخ و هر یک را یک سبب
 فرموده اند برین وجه که اگر رطوبت جلیدیة خرد باشد و غلیظ بود
 و زوده مایه رطوبت بیضیه بسیار کثافت و غلیظ و با این هر دو
 بگردد و زوده یا طبقه غنی بغایت سیاه بود و در صورتی که مقده

سياه باشد و ذکر رطوبت جلیدیه کمان برک هر دو آمده باشد یا
 رطوبت پهنی اندک و غلیظ لوی جسمه و متوسط باشد یا طبعی
 متوسط میان سياه و سفید مقله میشد و اول باشد و اگر رطوبت جلیدیه
 یا سفیدیه درین احوال متوسط و میان باشد مقله میان سياه و سفید
 می نماید و اگر رطوبت جلیدیه و سفیدیه هر دو درون آید باشد
 یا هر دو بسیار تنگ باشند یا طبقه غنی میسند و صافی بود مقله
 یا کبود نماید **و صفت دوم** در شریح و دوجری و دوسو راج
 و شریح هر دو گوش باید داشت و دوسو راج بینی دوجری
 منفذ اند و سخن گفته اند حکما شریحی فرموده اند که هر یک
 ازین سخن چون زرد مقله میسند و مقله میسند بر و تجزیه
 کا واک و یکی ازین دو تجزیه فزات یافته و کج شد و تقضای رود تا
 می آید و یکی دیگر بالابره می آید و از طرف حلیه و بغیر دوز باو
 که مانند سرستان در دمان میباید و در هر آید و فایده این
 دوجری استنشق هواست و دفع شدن خلط فاسد تن چون
 غلیظ و شریح گوش بر بنو جهت که حضرت حضرت فرمودند

بلاغه

بچه در آمدن هوا استخوان در اینجا در منفذ گوش حور و نوزده است
 هوا در اینجا می آید و در گوش سوراخی است که آنرا صماخ گویند و بر روی
 این ثقبه از لثیف عصب غشایی در پرده کشیده شده است پشت پرده است
 که بر روی طبل کشیده و هر گاه که از خارج هوا در منفذ گوش می آید
 و برین خوب و مقله صماخ میسند و این هوا می آید آن هوا را که
 مع گوش کرد و استیاده است حرکت میدهد و آن غشا در پرده گوش
 متقلب میگردد و او از بروی می افتد و شنیدن حاصل میشود چنانچه خبری
 بطبل گویند از وی و او از بر می آید و او از بویج هوا و موج زدن او
 حاصل میشود و مراد بویج و موج زدن هوا حاکمیت است که مانند
 بویج زدن آبی است که استفاده باشد و در میان است که انداخته شود
 و بسبب موج هوا قوی میباید یا قلع و مراد بویج است که بصفت
 یعنی چیزی که بهوارسد بر وجه شدت و مراد بویج لغز لغز است
 یعنی جدا شدن جنس است بر وجه شدت **و صفت مقدم** در فواید
 و شریح سلسله و عضومات و نوزان باید داشت که استبرای
 دمان از آنچه گذشت معلوم شد و فایده او انزال اعضاست

بدون و خسران حصول و تباد شدن از معده سرسنگ شدن ^{عضو} آن
 بقصد و دان رعانه و طرف است کلام و ادوات در جوار آن است
 و تشریح زبان برین وجه است که لسان گوشت نرم سفید است
 کف دریا و از جهت آنچه شبهای ریزه از رگهای دل و جگر در آن
 رنگ زبان سرخ بنماید و زبان را ماطی مویست یعنی خمر که مانند دانه
 و اور محکم و انبساط لجام و لاسه اشل باید داشت که در اصل
 زبان با رگ گوشت خرد و مانند آنرا اصول لغت گفته اند و لغت
 مطوبت لغت است که از لغات و لغات آنها می خورد و در زبان
 شده اند بدان می رسد بواسطه دو سینه که از زیر زبان بر زبان
 منتهی شده اند و این دو سینه دو دونه را که لعاب گفته اند یعنی دو
 ریزنده لعاب و دورک سرگونه که در سطح زیرین زبان می رسند
 و آنرا صردن گفته اند و حسب آن لغت و بر زبان **کلی**
 تشریح لغات و لغات زبان برین وجه باید داشت که لغات مخصوص است از
 گوشت حیضات و صنوبری سفت و دو جهت و در اقصای جنک
 و نسبت کام در پیش و مجری که آنرا مرعی و قصبه ریه گفته اند چنانچه

خواهد آمد و حرکت و مغز که در او واقع میشود بدین عضو است
 و چون محوم طعام و شراب خورند این گوشت پاره بر سر حلقوم
 نشیند و آب و طعام معده رود و بدین و سپرز چون کسی را
 در میان سخن گوید آن گوشت پاره بر سر مرعی نشیند تا او سخن
 ظاهر کرد و فوژ تا آن عبارتست از دو زائده که در زیر زبان است
 بطرف بالا و در لاش خرد و مانند وجود پستان گوشت است و عصب
 و فایده او اینست که مو را منع نماید از آنکه بیکبار نفوذ کند
و صله شریحه در حلق و مرعی و تشریح قصبه ریه و تجزیه صدد
 و است که حلق عبارتست از مجموع این مجری و حشره که یکی را هر یک گفته
 و یکی قصبه ریه و مرعی عبارتست از مجری که شراب و طعام معده
 میرود چنانچه در تشریح مرعی خواهد آمد و قصبه ریه یعنی نرسش
 و این عضو است که اگر واقع است در رقبه و گردن در شری
 و او مرکب از غضروفها که هر یک از این غضروف از جناب بالا
 که همان قصبه ریه است مثل نصف دایره سیب است و از آنجا است
 و پوست مرعی نیز هر یک مثل دایره نامند و این قصبه ریه چون

تزوت میگذرد منقسم شود و اقسام بسیار که ترکیب بحقیقت فسیله خور
 که مولفند از خلق و حلقه های مصروف و فایده این اقسام است که شش
 را مانند بسیار باشد که مواد آمده و بسبب ترویج حرارت در آن
 دل کرده و این عصبه را بر بوط و پوسته بسیارند بر بی تا هر گاه که
 قصه آرد از در و فرود آوردن لقمه بود و آب حبه و طبعی که در وقت
 نشسته و در تفرغ کرد و چنانچه بکام بخشد بر تیره که هیچ چیز از طعام
 و شراب هر در اعصابی از در او نماید و فرود آوردن در این میان
 معلوم شد که هر چه که در حوض محتاج بود با نظار مجرای عصبه است
 و در می آنجا هر چه بگذرد تا بنفس و نفس زدن **فصل** در شرح تجویف
 صدر برین وجه فرموده است که او در صواب که محمد و دیگر دار جانبا
 بالا بصورت بر قوت و گردن و از جانب رومی که حاضر است
 از جانب پیش بعضی و ضلعی خلص و از بس بطه اعلا و این تجویف
 کا و الا نسبت به نفس که در تجویف در طول فاصله میان این دو
 تجویف غایت است که متصل است از قدام جمیع اجزای وسطی که
 حس بود و از خلف بقفا صدر و از فرق بلنقا و جای هم رسیده

هر دو بر قوت و از اسفل حجاب و فسیله **فصل** نوزدهم در شرح
 باید دانست که شش بر پشت از چهار جز و اول قصبه است که در کتب
 قصبه برین اند دو دو نیم شش بر میان در یست میم شب در بر شش
 چهارم که شش تخف است و با سببیک از قصبه است شش در
 و شش برین حرارت غریزه و شش محمل و پوشیده شده است
 عصبی در بر شش است و شش است او نفس و نفس کشیدن است
 و نفس عبارت است از انقباض و انبساط شش از انبساط و انقباض
 پس شدن شش احذاب بجز کشیدن هم حاصل میشود و از انقباض
 و فرا هم آمدن شش اخراج و برودن آوردن کار محرق و برون
 پدید میشود و دوم است که شش محیط دل بود و نیزه فرزند هم باشد
 نسبت به دل هم است که ماده او از ریه بجزیره برساند و ماده
 صوت هوا می نمودند **فصل** بیستم در شرح دل باید دانست
 که دل ترکیب یافته است از لحم صلب و گوشت محکم تا زنده بود
 آفات نماید و او نحو و طی شکلت یعنی زیر او فراخ است و زیر
 و سر او تنگ و قفاده است که او سر بالاست و سر او با سببیک

او جانب ریه است و کشاید که در او سوراخ باشد جهت آنکه در جایی
 با متعلق است مثل جذب هوا و دفع دخان و جذب دم کبدی
 و اتصال دم شریانی و عضول مودع با و نهاده شده است در غلاف
 حصبه سخت و سخت از دل و کرب او بر دل نیت که اینجا که
 اصل از قاعده است و اصل سرد است و جانیست است تا از جگر
 دور باشد و باید دنت که دل است تجویف و کشاید که آنها
 بطول دل اند اول بطن ایست یعنی کشاید بزرگ و اگر در جانب
 چپ است و جانب روح حیوانی و این بطن اعظم میباشد از
 بطن دیگر تا روح حیوانی را بیشتر احاطه نماید جهت که شت احتیاج
 بر آن روح حیوانی بطن نیست یعنی کشاید که در جانب راست
 و این بطن اند که خوردن تر میباشد از بطن ایسر و این کشاید که
 ریه دل از خون لطیف تر میباشد که از او سرگونیند منفذ
 و حریت که منفذ و کشاید شده است در میان این دو بطن دیگر
 و جیسوس این بطن را اولیتر نام فرموده و این اولیتر از جانب
 ایسر میباشد و کشاید میباشد بعد از آن اند که اندک تضایق

دنگ

و کشاید که در زمانه که منتهی می شود و بجای جنب چنانچه شکل این بطن
 او وسط مانند قمع و دقیق است تا خوردن که از جانب ریه لطیف
 باشد و باید دنت که نزدیک هر موسسه بود و دنت که از این خون
 بر دل میرسد و در زاید و زیاد و عضبی هستند که شبیه بند بود که
 و اینها را گوشه دل گفته اند و جرم این سنگه میباشد از گوشه
 دل و در ایشان صلابتی باشد و نزدیک اصل و پنج دل
 استخوان غضروف میباشد که بمنزله قاعده و اساس بنام و دنت
 و حکم دست عظم بزرگ که دل و جیب سه اند فرخ چنانچه در امان
 و کشاید که در صغر و خوردن جرم است خوردن بد و این بطن و طبع
 دل گرم و سرد است و از دل مهرهای شت رگه ایست و شوت
 مجتهد آورد و نمی برین رگ شت ماده رسد و این بطن بگلیتین
 آینه و چون خاص آوردند از جگر جهت خدا لطیفه و اگر این خون
 صاف و لطیف بود صورت فرزند در غایت لطافت و خوب
 بود و اگر صفر باشد این خون منجسته بود و فرزند شجاع و در سیرت
 و اگر بود اینخته بجان خون محم و فرزند صبور و واسی و زیر کشاید

و اگر سودا غالب بود شخص بخواهد **دسته پیکم** در شرح
 مری باید داشت که مری عبارت از مدخل و جای رسیدن طعام
 و شرب بعضی مجروح و مری پرولان در آن فضول آنچه بنا بر فرقه
 باشد از معده قوی استخراج و استخراج و آن مری حسیست متغییر
 مستدیر به شکل بعضی حسیست کاواک دراز کرد اندام است او او
 نهایت دمانت و از این قصبه برید مری را بر استقامت در استقامتی
 مری را کردن و فرو و در آید بینه و چون بهر چشم بینه میرسد
 میل بجنب راست بینه نماید تا زمانه که منتهی میگردد مری را سرد
 از عضو حجاب میکند و افکارش در مری نماید مثل استماع
 قرعه در شبیه از کردن و باز میگردد بطرف بسیار و در این هنگام
 که عضوی مری بجنب چپ میگردد و آنرا فرقه معده گفته اند این
 عضوی مری مؤلف میباشد از دو طبقه حجاب منشا است آن از دو
 طبقه
 معده میباشد و آن طبقه برولان مری می باشد و باین طبقه
 لیف برینست که بصبر و فشردن آن لیف فضلات دفع میکند
 و طبقه درون مری عصب میباشد و او را لیف در ارات که بان

جذب

جذب خدا میباشد بقیض و گرد آمدن از لیف و این مری را
 در حقیقت جز معده دانستند و **دسته دوم** در شرح معده
 باید داشت که معده حسیست گرد شکل و سطح و بهر کوه شده باشد
 جانب پشت و معده مؤلف از دو طبقه طبقه درون و در اول او
 بر دو لیف یکی مطاول و دراز و یکی عروس و کوچک و لیف دراز جذب
 کند و لیف کوچکی که در آب و کچی دارد و کجا سورخ است و طبقه خارج
 و پرولان معده شملت لیف پهن و باین لیف پهن فضله مستخرج
 کرد و بصبر و معده در طبقه خارج معده لحم میباشد تا آخر و گرم
 باشد و برین سبب همضم بود از طبیعت اعلا جهت آنکه مستقر طعام
 قهر معده میباشد و از عصب باغی تغییر آید بفرم معده و منبث
 در پیش آن میگردد در فرم معده دوم اجزای معده و از جهت این
 عصبیت که آید بوقت آنکه میل آب اثر خشکی آنرا در میان
 سرد و ابرود مری باید و باید داشت که معده واقع است در زیر
 اعضا صدر که آن شش است و بجز در اول زهره و در مری بط
 و محکم میباشد بمرئی پشت و از جنب راست معده است

میباشد بیکر و از جنب بطنال دهنز و پوستکی معده
 و سرزبان چسب شود جنبای خشی معده است و در زیر
 معده سوراخی میباشد تنگتر از می چبان سوراخ فصول
 و زیاد فی معده با معادرمی آید و این سوراخ زیر معده را باب
 المعده گفته اند یعنی در معده و این در معده معلق بسته باشد
 تا زمانی که مضمغم شود بعد از آن منفخ و کشیده می شود
 تا دفع شدن پسرون آید و باید دانست که بر روی معده چهل درختی
 میباشد تا طعام در او زرد و بماند تا آنم که کیلوس گردد
 و سرگاه که این چهل درختی از معده در شوشه سبب طعام ناکوار
 بماند **وصله شرب** در شرب و تشریح خشی صفا
 که آنرا بارطیان گفته اند باید دانست که شرب عضو است
 که لغت از دو طبقه که سرد و خشی اند و بر بالای یکدیگر قرار
 و در میان این دو طبقه شخم و فریبی بسیار متخلل و فحمت و آید
 این شرب از معده میباشد و منتهی شود و معادولون یعنی زرد
 که آنرا تولون گفته اند و این شرب همچون حباب و اسامی است

که اگر سیال برود ان رکرد و انرا اساک تواند نمود و نگه تواند داشت
 و تشریح خشی صفا برین وجه است خشی برده است که وقت
 بر بالای سرب و این خشی تمام است و تمام راهها را که
 برآمده است و در طرفین خشی جمع آمده است از دو جنب
 صلب و خشی صفا از جنب بالا متصل است بحجاب و از جنب
 زیر متصل میباشد با سفل شانه و سرد و خاسره **وصله شرب**
 در شرب معا باید دانست که معاللات چندند که بان فصول
 زیاد کند که از زیر دفع میکند بیشتر آن موعوج و کج وقت
 و بیکدیگر چیده با عدا رود و از درون و بیرون نباید و این معا
 مرفف میباشد از دو طبقه خشی که بر بالای سرب یکدیگر واقع میشوند
 و این معا موعوج باشند بر مهرهای صلب و باید دانست که عا
 تشریح عدا و معاد رود و نارانش در شسته اند سراران معا
 و رفتار و رودهای تنگ میباشد از ان معا عطا و رود
 سطر و بر سطح درون رودهای تنگ رطوبت از منجم میباشد
 که آنرا عا س گفته اند و درون معا عطا سه و مهر میباشد

تا باصلت و محکم افعال مغایرت نمایند و در روزهای تنگی
 را از شاعشری گفته اند و در صاع و سیم را معاصر شود و در
 شاعشری روده است که متصل میباشند بجمع معده و پیرازی
 بزرگ میروند و بر وجه استقامت در اثر دفع فضلات در اول
 بر وجه سهولت آسانی بود و این روده را شاعشری چینه آن
 گفته اند که در ازی او درازده گشت می باشد از گشتان حساب
 آن روده صاف متصل می باشد زیر آن روده شاعشری و در زیر
 روده صاعیم است ای چیده میشود و روده صاعیم در برابر چکر
 وقت و نزدیک چکر می باشد و صاعیم چینه آن گفته اند که در کبش
 اوقات خفا می باشد که کیلو سر در وی ریخته میشود زلفه از وی
 میگذرد و چکر می رود بسبب آنکه عروق مساری فی این روده
 متصل می باشد و روده معاد فبق روده است در آنکه
 است در بسیار در دو آن سر روده غلیظ و سطر اول نام
 گفته اند و در راقولون که بعد معاقولون گویند و سیم است
 و عور روده است که گشاده و متصل است باخر آن سر روده

نکته این

تنگ و این را یک سو راخ می باشد از چغندر و را عور گفته اند این
 بهیچ چیز پیوسته نمی باشد و فایده این است که فضل کند که
 را جای باشد در وی چغندر و لخته از برای دفع فضل با بد خاست
 و قولون روده است که متصل باشد زیر عور و این قولون است
 که از عور دور شد و میکشد و بهیچ چیز پیوسته نیست نماید و بعد
 از آن بی جنبه فرود می آید و چون محاذ حالت می رسد دوم بار
 می نماید و جنبه است و پشت تا زمانه که محاذی فوره لظیف و
 و اینجا متصل میشود بر روده مستقیم و روده مستقیم روده است
 که تا به گشاده که برست زلفه آمده و کسبه نموده بر مای این
 روده و چکر طبیعت مستقیم واقع شده تا دفع نمودن اصل وی
 آسان باشد و چون این دور روده چنان واقع شده که سو راخ او
 گاه بسته باشد و گاه گشاده بر طرف اعضا واقع شده که این
 دو امر را کیفیت می نماید **و صفت پنجم** در شرح کبیده است
 چکر عضو است که کیلوس را خون میکشد از شکر که بملا می باشد
 از طرف راست معده و اوقت در زیر شش همین بالای چنانچه در

او بر بند می معده و قسمت و بلند می جگر بجهت راست
منقولست که گاه باشد که جگر در جنب واقع می باشد و این را
ناورد داشته اند و جگر در حقیقت مولف است از گوشت سرخ
و از اجزای دور که که از طرف محدب و مقعر او ثابت میشوند
و جگر خالی می باشد آن رس از جنه غش بعضی است از برای او مخلوق
شده تا بواسطه آن غشا آفر که جگر رسد آنرا در پا بد و عصب
بار یک پوسته می باشد میان جگر و معده و اول و جگر که پوسته
می باشد جنه که گشت و بد آنکه دو جگر را در زایه می باشد
که معده را فرو گرفته و از و جنه پنجه سبزی را که گشت گیر و وزی
او گاه چهار می باشد و گاه پنج و اطباء باین کید و جگر آنکه
کیلو س را حاکم بنامید و خون یکو اند برین چه فرموده اند
که جگر کیلو س را جنه بنامید از معده و از معار و در نا برسط
شعبه باب الحکم که آنرا ما سارفا گفته اند و این کیلو س جنه
کرده شده در تجویف رکبا اخرد که در روز جگر سینه
متفرق می شود و ماسکه آنرا نگاه میدار و گوشت جگر آن کیلو

مغز

متفرق شده را فرامی گوی و حرارت در آن کیلو س بسیار بداید
و خون میشود و **صفت هشتم** در شرح مراره و زهره بر آنکه
کست عصبانی که بطرف کله سر جگر قسمت و این مراره و زهره
را یک طبقه می باشد که بافته شده است از اصناف لیفات و
را و جگر می باشد یکی از آن متصل بقعر جگر و طرف درون
در جنب بالای جگر و این قوسه و دهنه در پی که زهره آمده
است و زهره باین جگر می صفرا را از خون جگر جذب می نماید
و سوراخ دوم زهره یک بخش کلا تر آن متصل می شود و برده آنها
عشری تا جزوی از صفرا در روختن شود و لویف او فشرده کرد
بجهت دفع فضل کند که و یک بخش دیگر خوردن آن متصل می شود
بر معده و جگر سندی از صفرا بقعر معده میریزد بجهت دفع
فضل که در معده باقی ماند و اطباء برین آنکه در زهره او میان
آبت که از زهره معده را این است از برای آنکه هر گاه که
صفرا بسیار معده بختن مضم فاسد گردد و تخم و مان بد شود
و شربت ساقط کرد و **صفت نهم** در شرح طحال بسیار

به آنکه سوز جانی و آرسو است و این عضویت کوشش بکشد از آن
 که در پهلوی چپ و اقیانوس در زیر اضلاع خلف و بلند برآمدن نزدیک
 اضلاع خلف است و بقعر او در ورته است بر بلند می خرد از جاب
 پشت آنجا که صلب است و سوز برده گرفته شده است بطن عضوی
 و در آن ساکنه و ضار به بسیار بسیار می آید ماحار است در وی پهل
 شود و مقاومت نماید یا شکلی سخای و سپهر زینچه شود و در وی
 جمع بگرد و باید دانست که طحال و مجری او که از غده الطحال
 گفته اند یکی متصل میباشد بطرف درون جگر و زیر جایی که گرد
 مراره و زهر متصل شده است تا خلف سیاه را از جگر بخرد
 و یک سوراخ دیگر از طرف معی سوز متصل است بفرم موده تا خلف
 اسود را بجز و کشد و چون خلط آنکس است و بطبع مایه
 بزیر جرم سوز متصل و سوراخ دارد و گفته **و صلبه و ششم**
 که در شرح کتب آن ذکر کرده باید دانست که کلیان و اولی که
 بول از غده فی جگر شکلی یافته تمیز میزند و ایشان و عضو آن کوشش
 که جوهر ایشان آنکه اند و شکل او نصف دایره مانند و جانی است

در دو طرف صلب میباشد نزدیک جگر بر وجهی که هر دو حد به ایشان
 نزدیکت صلب و موضع کرده است بلند تر میباشد از موضع
 کرده جب و بر جمیع اجزای هر دو کرده در خواص مخط میباشد
 که مستقیم از ضعف و از آنکه کی از عصب و بر طرف مقرر کرده
 جوهری دشمنی بر او است و در درون هر کرده کاواک میباشد
 که در آنجا خرد شده میشود و از طالع که بول میشود و متصل میباشد
 به کلیه کرده و در بدی از جگر و ششها با بی که منفذ و جگر و در موضع
 این و غده که طالع میباشد و شریان و درید از مرکب این
 دو کرده کردن در آن کشیده میشود و سوز میشود و در پستانهای
 بکوشه نماز آنجا بول میباشد باید و این دو منفذ و سوراخ کوشش
 و سرد کرده را حالسای گفته اند بجهت آنکه باستطاف و نما
 باز آنکه آب بول بسیار احتیاج است و لطیف است قضای
 آن نموده نسبت بکلیت آن و عضو معتدل باشد از عضو عظیم
 تا این عمل تمام کرده و عیبی نشود بجز آنکه در حقیقت کرده است
 آلت ضربت است از جگر و کرده جب معی است و باید دانست

که چینه اکه ای که مسف در ریخته میشود در کتینان سرد کرده بر است
 و سوزناک جمع کرده مکره اکنده مخلوط شده تا از آن آب زود عمل
 نکند و در سربالی بر دراه نیاید و بنا بر اکه آدمی مود و ملکت و کبریا
 اینجا و بسیار خرم شدن مرد و جده بر لبندی که تا بچینب در آغوشه
 تا خم شدن آنرا بجهت اکه اینجا و خم شده کرده بر میان کرده
 میباشد چنانچه در پیش و **وصفیت دهنم** در شرح
 مشانه باید دهنست که مشانه کسبه بطوطی شکل یعنی طولا و سرد و در
 او مالینا یکی و از سرد کرده بول برین مشانه ترشینه نیاید و
 می آید تا زمانه که رمی شود بعد از آن بول ترکه از مشانه دفع
 میشود و در فواید آید چلیس یعنی آلت محو بفسر ج یعنی آلت زن
 و این مشانه را در طبقه میباشد طبقه خارجه و برده وی تنگ است
 و طبقه در خسله دور در مشانه ضیف و بر کرد و نید میباشد
 بر اصفان لیفات و این مشانه در ذکر و افع میباشد در زیر
 عظم خانه استخوان زمار بر بالای و ده که از استبقه گفته و
 انات بر زبر رحم و آنت و این مشانه را کرده میباشد که بول

از این

از آنجا دفع میشود و اما باید دانست که عشق و کرم و مشانه را در شرح
 و سببها و ن میباشد چیده بعد رفت مشانه همچو از جاسپر و
 آمدن بول اول از مشانه نشسته و می آید دوم صغود و نیاید و بالا
 بر می آید باصل قضیب و پنج است محوی بریم مخطی که و در فواید
 ایند قضیب است محو دفع میشود و در صورت
 مشانه در زمان یک تفریح دار و بجهت قرب مشانه زن جسم
 باید دانست که عها شرح کیفیت رسوخ و بر اسدن نامت بول
 از کرده مشانه بر بنوجه بکند فرموده که حول حال این مشانه
 میرسد طبقه ظاهر مشانه را سوراخ میباشد و در سینه و در طبقه
 مشانه در می آید بعد از آن در طبقه درون مشانه محو نیاید
 در می آید و این طبقه باطنه را آنچه مبر میباشد و سوراخ میکند
 و نامت بول را میریزد در تجویف و کاکه **وصفیت ایام** در
 شرح نمان با بر دانت که نمان عبارت از دانت
 تولید و سداستن منی این دانت و دانت با رجه و فواید
 و غد و دمانند و رنگ نمان سفید سفید میباشد و در هر یک

سوراخی میباشد مانند گوشت پستان و کل ایشان سید و
 میباشد و مغلل و پوشیده میباشد و سرد و کرار صفت است
 و سید آید و ایشان را در طبقه میباشد و درونی که در کش
 سرد و خفیه و سرد و خفیه است از آن غشا میباشد بر ایشان
 پوشیده است و طبقه سردن ایشان که حرکات و فرزند
 است و طبقه سردن در میان آن اطراف پوستی داشته
 که عظم عانه و عجان غیر سرفه و فصل قضیب را پوشیده است
 و در آن دو سوراخ ایشان عروق ضاربه و عروق کاسه
 نفوس و سینه و درمی آید و بر که قضیب لغات میباشد و می چید
 و بعد از آن فرمات و در آن نای آنفروض منفتح گوشت و
 یکدیگر در جوهر مضره و چون ماده زرعیه و منی فصل هضم
 رابع در تمام بدن ایشان میرسد و سکو و مضمه و سها
 آن عروق و در تعاریج و بر آمدن تا فرود آمدن آنها از کجا
 نفع و بخت شدن آنها در زرعیه و منی حکم کرد و دستعد و قبل
 آن میشود که سفید کرد و در لجه از آنکه از فرمات و مضمی

ان

اقرون این ماده زرعیه گوشت سرد و خفیه رخیه میشود و در سرد
 سوراخ او در می آید و سفید و در فبال آن که در تولید مثل نماید
 چنانچه حکم کیوس اخرون شرح میکند و سگانه و سگان خون
 و سفید و صله سی و یکم در شرح او عید منی و در شرح قضیب
 باید دانست که او عید با بنی بر سبیل توسع لغوی استمال یافته
 جهت آنکه در عا و ظرف منی محو وزن و در میباشد از ایشان
 میشود و قضیب با رحم و سیکه ازین دو دعا آنجا که نزدیک قضیب
 است کشا و میباشد بعد از آن بالا بر آید و در سرفه
 که علقه و سفید فرود آید مدس و نهان میگردد و باز عود نماید
 بر قضیب و میرد و مجبسی و ممری که در قضیب میباشد و سگانه
 منی در زمان در شرح رحم خواهد آمد باید دانست که در شرح
 و ذکر است که برین وجه باید فرموده اند که عضویت آب
 که مخلوط از باطیات و عصاب و فضلات و عروق ضاربه
 و ساکنه و در میان ایشان گوشت غده و مانند نجف و سگانه
 میباشد و مبد قضیب جمالت محرف که جوهر او از رباطت

و عده لحم است و از دو اشک غان می رود و قضیب محسوس
مترسیا شد یکی مریبول دوم مرمی سیم محرودی و اجاض
جنبانیدن و استاده شدن قضیب آن بسیار باشد که کجا قضیب
او از باد بر می شود و در این اوز روح و عروق او دم و چون
تا می عمل این عضو قضیب موافقت بر بسیاری حس و حرکت
طبیعت حاکم شد با کله عروق بسیار احصاب و عضلات بدین عضو
متوجه کردند و ناموجب حرارت بسیار حس و حرکت کردند
باید است که بیشتر اعصاب این عضو نفوذ کرده شده در آمده است
و در کله و حفره حکماه تا در وی لذت احتکاک و خاریک نیز
شود و چون لاین حکمت نیست که این عضو کاه محکم باشد و کاه
ست گوشت او غده وی و است و واقع شده در باطن او
و کنا ده تا هر کاه که مواضع حسیه او از باد بر که در حکم شود و
خلاف شود است که در **وصله سی و دوم** در شرح رحم باید است
که رحم عضو است آله که ما و بر زرعیه و منی قبول می نماید و حس
میکنند تا بکمال آنچه در حکمت برسد و حکما شرح گفته اند

کرم

که رحم که بسیار مقلوب است مردیت یا قلب او است هر که رحم محسوس
و وقت خایه است و کردن رحم محسوس است و تفان با نیست
آلت حیوان با زرد و شاض و ظاهر است و رحم محسوس در نهان
می باشد و از نردن و ترو کجا آخر شدن کردن رحم از طرف
او زیاد میساید که مانند مد و ساج و از جهت از امری رحم
گفته اند و این رحم واقع میساید در میان شمانه در دوده کله
ستقیم گفته اند بر وجهی که اندک از رحم از طرف بالا بر شانه زایا
و اندک از شانه از جانب زیر از رحم گفته شده است تا این موضع
سبب رحم محسوس و البین و بایش نرم میساید و چون حجم
رحم بسیار قابل انحراف بود و از وضع و موضع خود طبیعت آنرا
حکم کرده اند نفی صلب و رحم از حجم مستی یافته است در قبول
مستحایم تا زود جمع گردد و بسبب سادان وضع حمل فراموش آید
در رحم او طبقه میساید طبقه درون او درشت میساید که کله
بسیار حس است و او را با مساک لبغها که در وی میساید مستر آن
عورت میساید و درین طبقه دمه است که در طم بر رحم

میباشد که از اعززه و بکارت گفته اند و اخصاص را از آن
 بکارت آن برود تا بکارت می یا برود و دیده میشود و آن پروا
 منتهج باشند از غرق صفاری که مانند از حصون جسم
 تمام شد شریکات تمام اعضای ظاهری و باطنی آدمی
 که خاتم کتاب و نشانه جهان مشتمل بر این است

امید که ناظر از امکان ناپدید حال که
 قد فرغ من نویسم در این کتاب
 فی شهر رجب الاول سنه
 کتبه العبد عبد الرحیم
 سنه
 ۴

می شود و جهت آنکه فواید این طبه شبیهست بقرا آنها را در هر جسم
 طبقه را یک کرده میباشد و در غیر او می خفت این طبقه منقسم
 میگرد و تجاویف و کواکبها بعد و حکم اثر او مقدار کوششها
 بستن آنها طبقه خارج بر جسم عصبی اند و این طبقه مانند
 غشایی است که محیط جسم باشد و در وقت حیض غلیظ و در
 باشد و در وقت طهر و فرج و باکی تنگ میگرد و در هر جسم مجری
 و عمری است محاذی فم فرج که از آن مخرج حیض و فرزند
 چنین برودن می آید و از همین منی جسم در می آید و چون
 حلقه میگرد و آن مخرج جسم می آید بر تنه که طرف مشهوری
 نیست و در آمدن و در وقت حاجت بتدبیر طبیعت متسع گشاد
 میگرد و در مجسری و مجبول نامرضع دیگر است که نزدیک فم
 رحم و هر گاه که صفت و مجاعت نموده میشود برین جسم
 او مناسبت میگرد و نزدیک می آید به فم فرج جهت اشتیاق که در
 با حطف و بر بودن منی مرد از نخته بعضی از حکما رحم را اجزا
 مشتاق بمنزله این نامیده اند و در فم جسم چند برده تنگ

برین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهِ
 وَكُلِّ بَهَائِكَ بِهَيْبَةِ اللَّهِمَّ إِنِّي
 أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي
 أَسْأَلُكَ مِنْ جَمَالِكَ بِأَجْمَلِهِ وَكُلِّ
 جَمَالِكَ بِجَمِيلِ اللَّهِمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَمَالِكَ
 كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ جَلَالِكَ
 بِأَجَلِهِ وَكُلِّ جَلَالِكَ جَلِيلِ اللَّهِمَّ
 إِنِّي أَسْأَلُكَ بِجَلَالِكَ كُلِّهِ اللَّهُمَّ إِنِّي
 أَسْأَلُكَ مِنْ عَظَمَتِكَ بِأَعْظَمِهَا وَكُلِّ
 عَظَمَتِكَ عَظِيمَةٍ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 بِعَظَمَتِكَ كُلِّهَا اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
 مِنْ نُورِكَ بِأَنْوَرِهِ وَكُلِّ نُورِكَ بِأَنْوَرِهِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِنُورِكَ كُلِّهِ إِنَّ
 إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ رَحْمَتِكَ بِأَوْسَعِهَا



